

صورت‌بندی‌های اقتصادی پیش‌اسرمایه‌داری

کارل مارکس
خ. پارسا



www.iran-socialists.com

www.iran-socialists.com

صورت‌بندی‌های اقتصادی پیش‌سرمایه‌داری

کارل مارکس / ج. پارمنا



■ صورت‌بندی‌های اقتصادی پیش‌اسرهایه‌داری

- کارل مارکس
- مترجم: خ. پارسا
- چاپ اول: ۱۳۷۸
- شمارگان: ۲۲۰۰ نسخه
- حروف‌چینی، صفحه‌آرایی و طرح جلد: آتلیه دیگر
- چاپ: امینی
- قیمت: ۲۵۰ تومان
- حق چاپ و نشر محفوظ

■ نشر دیگر

- صندوق پستی: ۱۵۸۱۵/۱۷۹۹
- تلفن: ۸۷۱۱۴۶۵ - ۸۷۲۰۹۴۹
- شابک: ۹۶۴-۹۲۱۰۶-۵-۲

مارکس، کارل، ۱۸۱۸-۱۸۸۳

Marx, Karl

صورت‌بندی‌های اقتصادی پیش‌سرمایه‌داری / [نوشته] کارل مارکس؛
مترجم خ. پارسا.

تهران: نشر دیگر، ۱۳۷۸

ISBN 964-92106-5-2

۸۵ ص - ۲۵۰۰ ریال

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

عنوان اصلی: Pre-capitalist socio-economic formation: a collection

راژه‌نامه

۱. اقتصاد مارکسیستی. ۲. سرمایه‌داری.

الف. پارسا، خ.، ۱۳۱۵ - مترجم - ب. عنوان

۹ ص ۲ / م / ۵ / ۹۷ / ۲ / ۳۳۵

۱۳۷۸

۹۵۶۸ - ۷۸ م

کتابخانه ملی

توضیح

این دفتر اولین بار پیش از سال ۱۳۵۳ در خارج از ایران انتشار یافت. برای چاپ حاضر متن ترجمه، و به ویژه پیشگفتار، بازنگری و از نو ویرایش شده است. تغییرات هیچ یک محتوایی نیست و تنها چند پاراگراف از پیشگفتار حذف شده است.

www.iran-socialists.com

درباره‌ی ترجمه

نوشته‌ی حاضر ترجمه‌ی:

Formen die der kapitalistischen production vorhehhen

و بخشی از Grundrisse der kritik der politischen oekonomie یعنی یادداشت‌هایی است که مارکس هنگام تدارک "نقد اقتصاد سیاسی" و "سرمایه" در سال‌های ۱۸۵۷-۱۸۵۸ نوشته است. مارکس توانست از قسمت‌هایی از این یادداشت‌ها در دو کتاب یادشده استفاده کند ولی فرصت تدوین بقیه را نیافت و یادداشت‌ها به همان شکل تدوین نشده پس از قریب صد سال، در سال‌های ۱۹۵۲ و ۱۹۵۳، به زبان اصلی نگارش (آلمانی) منتشر شده در حالی که ترجمه‌ی روسی آن قبلاً در اختیار عده‌ی معدودی در شوروی قرار گرفته بود. با این حال قسمت زیادی از آن، به علت حجم زیاد و دشواری استثنای نگارش، تا سال‌ها به زبان‌های دیگر ترجمه نشد. ترجمه‌ی انگلیسی این بخش اولین بار در سال ۱۹۶۵ منتشر شد. ترجمه‌ی حاضر از روی متن انگلیسی تهیه شده است ولی سراسر آن با متن اصلی آلمانی مقابله و در نکات مورد تفاوت متن آلمانی مأخذ قرار داده شده است. در سایر موارد، آن‌جا که تفاوت مربوط به شیوه‌ی تقسیم‌بندی جملات بوده، متن انگلیسی تعقیب شده است؛ تنها به این دلیل که نثر متن آلمانی چنان پیچیده است که برگرداندن آن به همان صورت به فارسی با رهایت امانت موجب نارسایی متن می‌شود. جمله‌های طولانی یک تا دو صفحه‌ای، عبارت‌های یک صفحه‌ای و بدون

نقطه‌گذاری، که به چندین شکل قابل تفسیر اند، در آن بسیار است. چه همان‌طور که گفته شد این‌ها یادداشت‌هایی است که مارکس برای تنظیم افکار خود نوشته است، عباراتی است که متفکری خطاب به خود آورده و لذا برای خواننده دنبال کردن همه‌ی این جملات طولانی بدون انقطاع، آن هم پس از ترجمه به زبان دیگر، اگر محال نباشد بسیار مشکل خواهد بود.

مترجم انگلیسی این اثر جک کوهن (Jack Cohen) است که احاطه‌اش به زبان‌های آلمانی و انگلیسی و ادبیات مارکسیستی مورد تأیید سخت‌گیرترین محققان است. او این عبارات را نقطه‌گذاری کرده؛ در مواردی که جملات فوق‌العاده طولانی بوده اند آن‌ها را شکسته؛ در مقام بعضی از جمله‌ها، برای تسهیل فهم، تغییراتی داده و پاراگراف‌های طولانی را تقسیم کرده است (پاراگراف‌های خود مارکس با علامت ستاره (*) در متن فارسی مشخص شده‌اند).

در مورد واژه‌های ترجمه‌ی حاضر، سعی شده است که از بین واژه‌های مترادفِ مصطلح، آن‌ها که صحیح‌تر به نظر می‌رسند به کار برده شوند. معه‌ذا در این امر کاملاً موفق نبوده‌ایم و به همین دلیل است که در پاره‌ای موارد عین واژه‌ی انگلیسی یا آلمانی را در کنار واژه‌ی فارسی در پرانتز یا پاورقی آورده‌ایم و در آخر کتاب نیز واژه‌نامه‌ای افزوده‌ایم تا فهم ترجمه را آسان کند. در عین حال کوشیده‌ایم که به‌طور سیستماتیک در آزاء هر واژه‌ی خارجی، در سراسر کتاب، تنها یک واژه‌ی فارسی به کار بریم.

پاورقی‌های مارکس، مترجم انگلیسی و مترجم فارسی در جای خود مشخص شده‌اند. تأکیدها همه‌جا از مارکس است. در موارد ابهام، هم اصل نوشته‌ی مارکس و هم ترجمه‌های مختلف ممکن آورده شده است. عبارات نیمه‌تمام مارکس را به همان صورت ناتمام آورده‌ایم.

پیش‌گفتار

غیر از ادای سهم در ترجمه‌ی آثار کلاسیک انگیزه‌های دیگری هم برای ترجمه‌ی این اثر وجود داشته است. به دلایلی این اثر بسیار مهم مارکس تا چند سال پیش تماماً به‌طور وسیع انتشار نیافته بود و تقریباً همگان، به جز عده‌ی معدودی، از مطالعه‌ی آن محروم مانده بودند. موضوعات مورد بررسی این نوشته‌ها از جمله مسائلی هستند که اگر در گذشته به آن‌ها توجه می‌شده، از بسیاری از بحث‌های عمدتاً زائد جلوگیری می‌کرد. اهم این موضوعات، مسئله‌ی طرز برخورد بشر به شرایط عینی تولید و نیز تجدید تولید خود و شیوه‌های تولیدی مختلفی است که در اثر طرز برخوردهای متفاوت به وجود می‌آیند.

در نوشته‌های جوانی مارکس از جامعه‌ی بی‌طبقه‌ی اولیه به نام جامعه‌ی اشتراکی اولیه سخن می‌رود. به تدریج و با افزایش آگاهی مارکس و انگلس از مناسبات درونی اجتماعات اولیه‌ی انسانی - که خود در نتیجه‌ی گسترش دانش بشری در عرصه‌های باستان‌شناسی، تاریخی، جامعه‌شناسی و غیره ممکن شده بود - این موضوع روشن شد که این اجتماعات به شکل‌های گوناگون وجود داشته‌اند؛ و این که این انواع، یا نتیجه‌ی تکامل هم بوده‌اند و یا معلول شرایط متفاوت اقلیمی، جغرافیایی و غیره. مارکس در بسیاری از نوشته‌های دوران بعدی تحول فکری خود کلیه‌ی انواع این جوامع را تحت نام صورت‌بندی‌های باستانی (Archaic Formations) طبقه‌بندی می‌کند. ولی از آنجا و تا آنجا که طبقات هنوز ظاهر نشده‌اند و شرایط عینی تولید کم و بیش در اختیار همگان است، می‌توان

همه‌ی آنها را از زمره‌ی جوامع اشتراکی اولیه دانست. اما این مقوله‌بندی نباید و نمی‌تواند مانع از تشخیص تفاوت‌های اصلی این جوامع از یک‌دیگر شود، چه این تفاوت‌ها هستند که در روند تکامل خود منجر به پیدایش تفاوت‌های بزرگ‌تری می‌شوند؛ به طوری که مولودهای آنها چنان از هم متفاوت می‌شوند که دیگر تحت یک مقوله‌ی واحد نمی‌گنجد.

صورت‌بندی‌های باستانی پس از دوران‌های گذار متفاوت (بسته به نوع خاص تشکیل باستانی و عوامل خارجی) به آشکالی تبدیل می‌شوند که در آنها شرایط عینی تولید در اختیار همگان قرار ندارند. به عبارت دیگر به جای مناسبات برابری پیشین، مناسبت سلطه (Relation Of Domination) پا به عرصه‌ی وجود می‌گذارد. آشکالی که در آنها این مناسبت وجود دارد صورت‌بندی‌های پیش‌سرمایه‌داری (Precapitalist Economic Formations) نامیده می‌شوند. یعنی تمام آشکالی که در آنها، در مناسبات تولیدی، اراده‌ی انسان‌هایی بر انسان‌های دیگر تحمیل می‌شود (باید توجه داشت که مارکس قابل به وجود مناسبات سلطه در دوران سرمایه‌داری نیست، چه در این دوران کارگر ظاهراً از همه‌ی قیود "آزاد" است و "داوطلبانه" نیروی کار خویش را می‌فروشد). مارکس بارها و به‌صراحت بر این امر که برده‌داری و سرواژ مشمول این مناسبات هستند تأکید می‌کند ولی در نظام آسیایی مناسبات سلطه را کاملاً برقرار نمی‌داند. این مسئله موجب شده است که بعضی‌ها، با یکی‌پنداشتن مناسبات سلطه و وجود طبقات، تصور کنند که در هیچ یک از نظام‌های آسیایی طبقات وجود نداشته‌اند.

پیش از این که در بحث پیش‌تر رویم به‌جا است که در مورد سرنوشت مسئله‌ی نظام آسیایی توضیحات مختصری بدهیم.

در میان مردمان ساده‌اندیش، تلخیص به صورت ساده‌کردن ظاهر می‌شود. هنگام تلخیص و تدوین موضوع‌های پیچیده، دقایق آنها به جای موجز شدن حذف می‌شوند، و مسئله‌ی پیچیده و مشکل، جهات خود را از دست می‌دهد و

صاف و پوست‌کنده - و به همان اندازه کم‌معنی و غیرجامع - می‌شود. این طرح خلاصه و آسان‌شده اگر بتواند برای نوآموزان تصویری ابتدایی - و تا حدی کافی - به دست دهد، برای شاگرد پی‌گیر و محقق به سرعت بی‌اعتبار می‌شود، و این دقیقاً همان بلایی است که بر سر مقوله‌ی نظام آسپایی آمده است. در تمام نوشته‌های مارکس، آن‌جا که سخن از مناسبات تولیدی پیشاسرمایه‌داری (در مقیاس تاریخی) می‌رود، به نظام آسپایی اشاره شده است. ولی در آن‌چه که دیگران از مباحث مارکس و انگلس به صورت خلاصه‌شده در اختیار ساده‌جویان و نوآموزان گذاشته بودند به این مسئله اشاره‌ای نمی‌شد. لذا تا همین چندین پیش‌همگان، به جز عده‌ای معدود، اصولاً وجود چنین نظامی را نفی می‌کردند. با این حال، این تنها دلیل عدم توجه نسبت به این موضوع نیست؛ حتی مهم‌ترین دلیل هم نیست.

مارکس در بیش‌تر موارد مطالب را در سطح اعلای عام‌بودن و در نهایت تجرید مطرح می‌کرد. وظیفه‌ی مشخص‌کردن و گسترش این اندیشه‌ها راه پس از مارکس، در بسیاری از موارد انگلس به عهده گرفت. مسلم است که مشخص‌کردن یک مجرد و تطبیق آن در همه‌ی جهات نیز وقت و نیروی بسیار می‌طلبد و چنین امکانی برای انگلس، چنان‌که خود اعتراف می‌کند، همواره فراهم نبوده است. به همین جهت او تنها توانست به توضیح و گسترش پاره‌ای از موضوعاتی بپردازد که مارکس به آن‌ها برخورد کرده بود. هم از این رو در کتاب "منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت"، که مطلقاً برای روشن‌کردن جهت حرکت جوامع در اروپا نوشته شده است، و نیز در کتاب "آنتی‌دوپینگ"، مگر به صورت گذرا، نامی از نظام آسپایی به میان نیامده است. دلیل آن اشاره‌ی گذرا هم شباهت نظام اسلاوی با نظام آسپایی است وگرنه انگلس همین اشاره را هم ضروری نمی‌یافت. به عبارت دیگر انگلس هنگام بررسی جوامع مختلف اشتراکی اولیه و نیز جوامع مختلف دوران پیشاسرمایه‌داری تنها به جوامعی می‌پردازد که در اروپا وجود داشته‌اند و اگر اشاراتی به جوامع دیگر می‌کند فقط تا آن حد است که آن جوامع به عنوان شاهدی

www.iran-socialists.com

وجود چنین روابطی هستند. یعنی وقتی او از روابط خانوادگی یا ایلی و قبیله‌ای در امریکا یا آسیا سخن می‌گوید، نه به خاطر تحلیل تاریخ آن جوامع بل که به منظور معرفی مناسب‌تر خاصی است که او قصد دارد ثابت کند که می‌توانست در گذشته در اروپا هم ظهور کرده باشد. مارکس و انگلس نتوانستند و انتظار هم نمی‌رفت که بتوانند تمام جزئیات مباحث بسیار گسترده‌ای را که طرح کرده بودند روشن سازند. کار آن‌ها نشان دادن راه و روشن راه‌یابی بود. راه‌گشایی بیش‌تر طبعاً به عهده‌ی آیندگان بود.

ولی در همه‌ی موارد این امر صورت نگرفت. لنین پیش از آن درگیر مبارزه‌ی تئوریک و عملی برای حل مسائل انقلاب روسیه و به مرحله‌ی عمل در آوردن دیکتاتوری پرولتاریا بود که شخصاً بتواند، به شیوه‌ی مارکس و انگلس، وقت کافی صرف مطالعات و بررسی‌های تاریخی وسیع در باره‌ی نظام‌های کهن کند، و خود نیز چنین ادعایی نداشت. او فقط آگاهی خود را به وجود نظام آسیایی در اشاراتی گذرا نشان داد؛ ولی نه به این نظام و نه به هیچ مناسب‌تر تاریخی دیگر، به جز سرمایه‌داری که در مبارزه با آن بود، فرصت رسیدگی نیافت. هم از این رو در کتاب "منشاء خانواده ... و آنتی‌دورینگ" تا مدت‌ها - و بر خلاف میل اظهارشده‌ی انگلس - به صورت آخرین اسناد چاپ‌شده در این زمینه باقی ماندند و نه تنها چیزی به آن‌ها اضافه نشد بل که حتی نتایج کشفیات جدید باستان‌شناسی، جامعه‌شناسی و غیره با موضوعات و احکام ارایه‌شده در این دو کتاب مقابله نشد (شیره‌ای که خود مارکس و انگلس تا آخرین لحظات زندگی می‌کوشیدند در مورد هر کشف جدید به کار برند و حسرت می‌خوردند که فرصت رسیدگی به همه‌ی دست‌آوردهای جدید را ندارند).

این وقفه‌ی طولانی در عدم بسط و ازدیاد شناخت از این مناسبات و همه‌ی قوانین اساسی حاکم بر تحولات جوامع بشری، موجب شد که اذهان ساده‌اندیش موارد مشخص را به جای قوانین عام (مثلاً "منشاء خانواده ...") را به جای کتاب

حاضر) بگیرند و سعی کنند همه چیز را در آن بیابند؛ و این البته نشدنی بود.

این ساده‌انگاری نه فقط در مورد مسائل ماتریالیسم تاریخی وجود داشت بل که در تمام زمینه‌های فلسفی، اقتصادی و غیره خود را نشان می‌داد و عمدتاً موجب دو نوع برخورد می‌شد.

طرف‌داران سرمایه‌داری می‌کوشیدند با انگشت‌گذاشتن روی نکات ناروشن، موجهیاتی برای حمله به سوسیالیسم بیابند. آن‌ها از استناد به نوشته‌های چاپ‌شده‌ی مارکسیستی و نشان‌دادن نکاتی که کاملاً روشن نشده بود - و یا احیاناً با کشفیات علوم بسط‌یافته منطبق نمی‌نمود - شروع کرده و سپس با عام‌کردن آن ابهامات، کلی این نظام فکری را مورد حمله قرار می‌دادند. و این حمله، همان‌طور که گفتیم، نه فقط در عرصه‌ی مقوله‌ی اقتصاد سیاسی و مناسبات تولیدی بل که در سایر زمینه‌ها و به‌خصوص مسائل فلسفی نیز به‌شدت ادامه داشت و منشاء لطعات بسیاری بود. کشفیات جدید در علوم فیزیک که مغایر با دانسته‌های پیشین می‌نمود و به‌خصوص طرح مسئله‌ی نسبیت، با الهام انشتاین از فلسفه‌ی ماخ (Mach) و آوناریوس (Avenarius) و عدم توجه فوری مارکسیست‌ها به اهمیت مسئله، ناگهان چنان فضایی ایجاد کرد که لنین خود را ناگزیر دید که با وجود اعتراف متواضعانه به عدم تبحر خود در فلسفه، یک‌تته با آن جریان که می‌رفت صدمات شدید به سوسیالیسم بزند به مبارزه برخاسته و کتاب "ماتریالیسم و امپیریوکریتیسیسم" را به نگارش درآورد. این اثر، تا پیدایش تعاریف و تفاسیر جدید و تا اثبات عدم تناقض سیستم نیوتونی و سیستم انشتاین (نسبیت)، برای جلوگیری از جریان‌های ضدسوسیالیستی کفایت می‌کرد و این ممکن نبود مگر با توجه لنین به نقاط ابهام و غیرروشن متون مارکسیستی و کوشش در جهت ایضاح آن‌ها. اگر لنین در این رویارویی سکوت اختیار می‌کرد بعید نبود که بسیاری، به دلیل وجود نکات ناروشن و یا به‌ظاهر متناقض با علوم جدید در این نظام فکری، برای همیشه از این دیدگاه روی برتابند.

ولی متأسفانه در همه‌ی موارد این‌گونه رفتار نشد. بررسی‌ها و تحلیل‌های اولیه در مورد ویژگی‌های جوامع حاکی از آن بود که میان پاره‌ای از مسائل طرح‌شده در نوشتارهای مارکسیستی و واقعیات جوامع مختلف تناقض وجود دارد. مشاهده شد که مناسبات اجتماعی همیشه آن‌گونه نبوده است که مارکس و انگلس مطرح کرده اند، بل که تفاوت‌هایی بسیار چشم‌گیر میان جوامع بشری وجود داشته و در مواردی این تفاوت‌ها چنان بوده است که طیفه‌بندی این جوامع تحت مقولات شناخته‌شده‌ی مارکسیستی به هیچ‌وجه امکان‌پذیر نبوده است. و بدیهی است که این تفاوت‌ها را کسانی می‌دیدند که آن‌قدر شعور و شناخت داشتند که به درک محدود از مارکسیسم هم‌چون مذهب جدیدی نمی‌نگریستند. این نگرش در زمان لنین نیز دنبال شد؛ ولی او خود فرصت بررسی همه‌ی مسائل را به‌طور مشخص نیافت. به عنوان مثال لنین با نظر ثابت به کارهای سلطان‌زاده و ژری (Roy) در این زمینه می‌نگریست ولی با مرگ وی فرصت و امکان حفظ و گسترش این روی‌کرد از میان رفت. اگر کسانی که ادعای جانشینی لنین را داشتند در برخورد با مسائل نیز همان روش را در پیش می‌گرفتند، تحلیل موضوع مورد بحث در این جزوه قطعاً به عنوان بررسی یکی از مسائل اساسی جنبش سوسیالیستی مورد توجه قرار می‌گرفت. ولی جانشینان در قدرت لنین بیش‌تر سرگرم جدال و تصفیه و سیاست‌بازی بودند تا برخورد علمی با مسائل. آن‌ها از یک طرف در خود همت و توانایی تحلیل علمی را نمی‌دیدند و از طرف دیگر گمان می‌کردند که طرح این مسائل باعث دامن‌زدن به توهم استثناء در تکامل جوامع است و می‌تواند به جنبش سوسیالیستی لطمه بزند؛ بنابراین مانند بسیاری از موارد دیگر قضیه را به‌نحوی پوروکراتیک "حل" کردند. یعنی با صدور تصویب‌نامه‌هایی "حکم" کردند که به جز حرکت آن‌ها از ماتریالیسم تاریخی و سیستم تک‌خطی جامعه‌ی اشتراکی اولیه ← برده‌داری ← فئودالیسم ← سرمایه‌داری ← سوسیالیسم، بدیل دیگری در برابر جوامع وجود ندارد و هرکس جز این بگوید ضد سوسیالیست است و هكذا.

بسیاری با همین تصویب‌نامه "قانع" شدند و اکثریت آن‌هایی هم که قانع نشدند از ترس تکفیر و تصفیه دم فرو بستند. بوروکرات‌ها کار را به جایی رساندند که حتی نوشته‌های قبلی مارکس (از جمله نوشته‌ی حاضر) را، که با مصوبه‌ی آن‌ها مغایر بود، از چاپ معاف کردند.

ولی اگر این تصویب‌نامه‌ها برای مرعوب کردن کسانی که از کمیتن می‌ترسیدند کافی بود، برای طرف‌داران سرمایه‌داری مائده‌ی آسمانی به شمار می‌آمد. آن‌ها همین را می‌خواستند. آن‌ها، با استناد به این مصوبه‌ها، ساده‌بینی و بی‌دانشی بوروکرات‌ها را نشان دادند و آن‌گاه با برجسته کردن چند فاکت، حملات گسترده‌ای را علیه سوسیالیسم علمی سامان دادند. یکی از این فاکت‌ها مسئله‌ی نظام آسپایی بود. آن‌ها نشان می‌دادند که چگونه مارکسیسم به چنین نظام وسیعی بی‌توجه بوده است. چطور مارکسیسم درک محدود خود را بی‌جهت تعمیم داده است و الا آخر. به‌واقع هم، اگر آن‌ها مارکسیسم را با مصوبات بوروکرات‌ها یکی نمی‌گرفتند پُر بی‌راه نمی‌رفتند. و از آن جا که خود بوروکرات‌ها نوشته‌های مارکس را منتشر نمی‌کردند بالتبع نتیجه‌ی کار چیزی جز آب‌ریختن به آسیاب طرف‌داران سرمایه‌داری نبود. تنها نقطه‌ی روشن در این سال‌های تسلط سیستم بوروکراتیک تک‌خطی، تلاش برخی از سوسیالیست‌ها بود برای نشان دادن آگاهی مارکس از ویژگی‌های نظام آسپایی و نیز عدم تناقض آن با اصول مارکسیسم؛ ولی صدهای پراکنده‌ی اینان از وراء جنجال بوروکرات‌ها و طرف‌داران سرمایه‌داری به گوش کم‌تر کسی می‌رسید. آنان که در کمیتن تنها نقش اداری را داشتند و نیز شورسین‌های حزب کمونیست شوروی با چنان عجله و شتابی می‌خواستند تمام تاریخ جهان را در مقولات منجمد خود ساخته بگنجانند که صرف دیدن یک برده در یک جامعه برای آن‌ها مساوی برده‌داری بود. ارباب مترادف فئودال بود و دهقان یعنی بیرو. این می‌شد ماتریالیسم تاریخی. به‌رحال خودداری از انتشار پاره‌ای از آثار مارکس نمی‌توانست دوام بیاورد و بالاخره قریب صد سال پس از نگارش آن‌ها، نوشته‌ها و از جمله کتاب حاضر

منتشر شد و امکان یک بحث علمی، به دور از چالهای تعصب و چاه طرف‌داری از سرمایه‌داری، را بیش‌تر کرد. اهمیت این نوشته‌ها تا آن حد است که بسیاری از متفکران مارکسیست بر آنند که در پرتو آن‌ها بایستی بسیاری از استنباطات گذشته‌ی خود را بار دیگر مورد بررسی قرار دهیم.



ما در این پیش‌گفتار به هیچ‌وجه قصد نداریم مسئله‌ی وجود نظام آسیایی در ایران را مورد بررسی قرار دهیم. اشارات ما در حد ابراز و اقامه‌ی دلیل کوتاهی‌ها، نحوه‌ی برخورد‌های غلط با آن و عوارضی است که این برخوردها در پی داشته است. علاوه بر آن توجه به نظام آسیایی برای مردم ایران دارای اهمیت خاصی است. چرا که این نظام با وجود آن که حدود دو قرن است که حاکمیت مطلق خود را، در ابتدا به نفع مناسباتی که می‌توان آن را عمدتاً مناسبات فئودالی نامید و سپس مناسبات سرمایه‌داری، از دست داده است؛ هنوز در قسمت‌هایی از سرزمین ما در پشت نقاب روابطی، مانند روابط ایلداری، حضور دارد. و از آن مهم‌تر، بسیاری از تظاهرات روبنایی آن در سطح تمام جامعه مشهود است.

مارکسیسم بوروکراتیک تمام مسائل روبنایی را نتیجه‌ی مستقیم و اتوماتیک روابط زیربنایی می‌داند ولی این دیدگاه هیچ وجه اشتراکی با سوسیالیسم علمی ندارد. از نظر سوسیالیسم علمی روبنا، علاوه بر انعکاس زیربنای موجود (به‌طور عمده)، تحت تأثیر عوامل بی‌شماری است. زیربنای موجود، بقایای روبنایی مناسبات گذشته، شکوفه‌های نظام آینده، عوامل خارجی (از مناسبات با جوامع دیگر گرفته تا مسائل اقلیمی و جغرافیایی)، در کنار بسیاری عوامل دیگر روبنای پیچیده را در هر مقطع می‌سازند. در ایران قرون گذشته، برخلاف جوامع فئودالی، مالکیت خصوصی سستی قابل واگذاری و خرید و فروش بوده است و

موانع غیرقابل عبور میان مالکیت زمین و تجارت و حرف وجود نداشته است. یک فرد می‌توانست:

• خانه خریدی و ملکه،

• باغ نهادی اساس

• خانه ز مالی ربا

• ملکه ز سود غله^(۱).

در چنین جامعه‌ای که این تفاوت‌ها سبب می‌شوند تا فئودال در طول زمان به میل یا به‌زور (و به خاطر سود پیش‌تر) به صورت سرمایه‌دار درآید، نمی‌توان به تصور ساده‌انگارانه‌ی گذار فئودالیسم به سرمایه‌داری قناعت کرد؛ چراکه این استحاله در تناقض مطلق با اصول مناسبات فئودالی است که طی آن فئودال نابود می‌شود و سرمایه‌دار از منشاء طبقاتی دیگری سر برمی‌آورد. در غرب فئودال می‌میرد و به جای او سرمایه‌دار می‌آید. در جامعه‌ی ما فئودال تبدیل به سرمایه‌دار می‌شود؛ و هم از این روست که تحولاتی که در جوامع غرب نسل‌ها طول می‌کشید تا تحقق یابد در جامعه‌ی ما ظرف مدت کوتاهی عملی می‌شود.

موضوع قابل توجه دیگر روش علمی تحقیق است. گرچه مطالعه‌ی دقیق نوشته‌های ملون پایه‌گذاران سوسیالیسم علمی تا پیش از این نیز روش برخورد آن‌ها را کاملاً نشان می‌دهد، معه‌ذا در اثر حاضر این روش را با وضوح بیش‌تر می‌توان مشاهده کرد. در این اثر ما طرز برخورد مارکس را با فاکت‌ها و تحوی می‌شاهده‌ی او را قبل از شوریه‌شدن می‌بینیم. در این جا مارکس با خود صحبت می‌کند، افکار و دریافته‌های خود را منظم می‌کند، و گرچه به همین دلیل درک آنچه که می‌خواهد بگوید در پاره‌ای از موارد برای دیگران بسیار دشوار است، معه‌ذا طرز برخورد او به بهترین وجه نشان داده می‌شود.

در این کتاب چگونگی روی‌کرد مارکس به تحول تاریخی، نحوه‌ی برخورد دیالکتیکی با پدیده‌ها، فهم جوانب مختلف آن، اثرگذاری متقابل انسان و طبیعت بر روی یک‌دیگر را به‌روشنی می‌بینیم. مشاهده می‌کنیم که جوامع از روی جبر از پیش تعیین‌شده‌ای حرکت نمی‌کنند، بلکه هر یک برحسب ویژگی‌های خود که ناشی از خصوصیات فرهنگی و روانی افراد اجتماع، شرایط اقلیمی و جغرافیایی، هم‌جواری با قبایل برخوردار از ویژگی‌های متفاوت، حوادث طبیعی و عوامل بی‌شمار دیگر است، بر حول فاکتور عمده، یعنی فاکتور زیربنایی اقتصادی، طریق تکامل خود را می‌یابد. ولی این طرق خاص بی‌شمار دارای وجوه مشترکی هستند که ما را قادر می‌سازد که برای سهولت فهم مسائل - و نه میان‌برزدن - آن‌ها را تحت مقولاتی محدود بیاوریم. باید توجه داشت که مقولات نباید آن‌قدر محدود باشند که قلت آن‌ها باعث اشکال شود و نباید هم آن‌قدر وسیع باشند که اصل مقوله‌بندی در عمل بی‌معنی شود. مثلاً اگر مارکس به حد وجود یا فقدان مناسبات سلطه قناعت می‌کرد، چنین مقوله‌ی وسیعی (که می‌دانیم شامل چندین نوع شیوه‌ی تولید می‌شود) در عمل به فهم از مناسباتی خاص کمک نمی‌کرد. هم برده‌دار ارباب نامیده می‌شد هم فئودال؛ و بنابراین واژه‌ی ارباب معنای ویژه‌ای در بر نداشت. به همین علت است که مارکس در محدوده‌ی داده‌های دوران جوانی خود باقی نمی‌ماند و صورت‌بندی‌های باستانی و نیز پیشا سرمایه‌داری را تقسیم‌بندی می‌کند و با صراحت و قاطعیت ویژگی‌های هر یک را برمی‌شمارد.

به‌رحال مارکس به این نتیجه می‌رسد که جوامع اشتراکی اولیه، به خاطر برخورداری از شرایط داخلی و خارجی متفاوت، در روند اضمحلال خود چندین نوع مناسب تولیدی متفاوت به وجود می‌آورند که مهم‌ترین آن‌ها انواع شرقی (آسیایی)، کهن (یونانی) و ژرمنی است. او هم‌چنین در اواخر عمر بررسی نظام اسلوانیک (که شباهت‌هایی با شکل شرقی دارد) و نظام مکزیکی و یسیتی را آغاز کرده بود. قسمت اعظم کوشش مارکس در مجموعه‌ی حاضر بیان تفاوت‌های

اصولاً این انواع از یکدیگر است.

یادآوری یک نکته در این جا ضروری است و آن این که مارکس برای نشان دادن مکانیسم تکامل جوامع، بررسی خود را ابتدا بر جوامعی متمرکز ساخت که معلومات بیش‌تری در مورد آنها در دسترس بود. این امر ممکن است، برای خواننده‌ای که "مقدمه بر نقد اقتصاد سیاسی" را به سرعت بخواند (و به ویژه برای کسی که از محتوای نوشته‌ی حاضر بی‌اطلاع باشد)، این شبهه را تقویت کند که ترتیبی که مارکس از این نظام‌ها یاد کرده است ترتیب تسلسلی زمانی (Chronologic) است. درحالی‌که نوشته‌ی حاضر نشان می‌دهد که ترتیب عنوان‌شدن جوامع در نوشته‌ی مارکس بر حسب درجه‌ی پیچیده‌تر بودن و تکامل‌تر بودن نظام‌هاست و نه بر اساس تقدم و تأخر زمانی. اما در مورد نشانه‌ها و ردپای نظام آسیایی در جامعه‌ی ما، یک بررسی جدی باید در پرتو یافته‌های جدید یک‌بار دیگر گفته‌های مارکس را در این باره مرور کند. جامعه‌ی آسیایی مارکس - تا آنجا که او به طور سریع مطرح کرده است - شبهه‌ی فقدان طبقات را به وجود می‌آورد. در ایران اگر هم در ابتدا چنین بوده باشد، بعدها به‌هنگامی که نمی‌دانیم - و شاید هم تحت تأثیر سیستم کاستی هندوستان^(۱) - طبقات به وجود آمدند. طبقات و نیز مناسبات سلطه در نظام ایران وجود داشته است. ولی مهم‌ترین ویژگی نظام آسیایی و ستون فقرات آن، یعنی اتحاد خودبسنده‌ی مانوفاکتور و کشاورزی که تمام شرایط تولید و تجدید تولید را در خود دارد، تا یکی دو قرن پیش در ایران وجود داشت و عمدتاً تحت تأثیر برخورد با کارکرد جوامع استعماری

۱ تفاوت کاست و طبقه بر خواننده‌ی این منظور پوشیده نیست. در این جا این موضوع صرفاً به صورت فرضیه‌ای برای بررسی مطرح می‌شود. تصور این که از برخورد یک سیستم کاستی با یک نظام آسیایی، تغییراتی در نظام آسیایی در جهت پیدایش طبقات ایجاد شود چندان دور از ذهن نیست.

بود که جامعه در جهت کسب خصوصیات نظام فئودالی حرکت کرد.

در این جا یادآوری یک نکته‌ی دیگر هم ضروری است. عمده‌بودن نقش شرایط درونی یک جامعه در روند تغییر آن، غالباً چنان تعبیر می‌شود که حتی در مواردی که عامل خارجی تغییر یک جامعه‌ای دیگر است، صرفاً باید شرایط داخلی جامعه‌ی مورد نظر تحلیل‌گر به حساب آورده شود. این نوع برخورد البته ربطی به سوسیالیسم علمی ندارد. همین برخورد است که ادعا می‌کند امپریالیسم (یا استعمار) قادر نیست مناسبات تولیدی جامعه‌ای را تغییر دهد، چون نسبت به جامعه‌ی مورد نظر عامل خارجی به شمار می‌رود. مارکس می‌گوید در برخورد دو نظام مختلف، یا یکی خود را کلاً به دیگری تحمیل می‌کند، یا در آن تغییرات عمده‌ای به وجود می‌آورد و یا توأم با آن هر دو تبدیل به چیز دیگری می‌شوند. جوامع بسته‌ای مانند ایران و هند تنها تحت تأثیر یک عامل خارجی می‌توانستند از حالت "جمهوری ابدی" خارج شوند و این کار را استعمار در هر دو کشور - به شکل‌های مختلف - انجام داده و راه را برای گذار به مناسباتی دیگر آماده کرده است. ولی این نوع فئودالیسم در ایران نیز - گرچه کلاً در مقوله‌ی فئودالیسم می‌گنجید - کاملاً مانند معادل غربی خود نبود و نمی‌توانست باشد. مناسباتی بود که در مرحله‌ی گذار یک نظام (آسیایی) به نظام دیگر (سرمایه‌داری) برای مدتی چهره نمایند ولی بی‌استحکام، نامتکی به خود و گذرا بود. و هم از این رو با ظهور اولین تظاهر مبارزه‌جویی جدی سرمایه‌داری داخلی (در دوران مشروطیت) و سپس تشدید نفوذ امپریالیسم (انقلاب سفید) عمدتاً در سطح کشوری از میان رفت. البته نباید تصور کرد که از بین رفتن غلبه‌ی نظام فئودالی مترادف با فقدان وجود فئودال است. فئودالیسم می‌تواند در نواحی و مناطق دورافتاده مدت‌ها باقی بماند و حتی در آن منطقه - و نه در سطح کشوری - مناسبت غالب باشد؛ و بنابراین در نقاطی و تا مدتی فئودال‌ها می‌توانند به حیات خود ادامه دهند. در ایران وضع به این صورت بوده است. سرمایه‌داری و امپریالیسم، فئودالیسم را در نقاطی که در تضاد با منافع

آن‌ها قرار می‌گیرد متلاشی می‌کنند؛ ولی برعکس در نقاطی که هنوز سرمایه‌داری توسعه نیافته و در تضاد با فئودالیسم در نیامده است، سرمایه‌داری از فئودالیسم در برابر طبقات تحت ستم حمایت می‌کند. و این دیالکتیک تضاد و وحدت است. آن‌ها که تصور می‌کنند سرمایه‌داری با فئودالیسم در نمی‌آیند و این صرفاً دهقانان هستند که با فئودالیسم مبارزه می‌کنند و آن را متلاشی می‌سازند معلوم نیست چگونه می‌خواهند این تصور دهقانی خود را با آموزش‌های سوسیالیستی پیوند بزنند. در هیچ کجای دنیا طبقه‌ی دهقان با مبارزه‌ی خود فئودالیسم را از میان نبرده است. هیچ گاه در تاریخ، بردگان سیستم برده‌داری را نابود نکردند. این طبقات جدیداند که از بطن روابط کهن پیدا می‌شوند و اساس نظام موجود را بر هم می‌ریزند. سرمایه‌دارها و متحدین آن‌ها (امپریالیسم)، کارگرها، به کمک طبقات تحت ستم سنتی (یعنی در این جوامع مشخص دهقانان) هستند که فئودالیسم را متلاشی می‌کنند. ولی در میان این طبقات که در مقابل فئودالیسم قرار می‌گیرند سرمایه‌دارها و متحدین آن‌ها - که به تضاد و وحدت‌شان با فئودال‌ها اشاره کردیم - در جوامعی مانند ایران - که باز گفتیم حد ممیز غیرقابل عبوری بین سرمایه‌دار و فئودال وجود نداشته است - نقش‌شان از هم‌تای غربی کم‌تر است. درست به همین علت اتحاد سرمایه‌دار با کارگر و دهقان علیه فئودالیسم کم‌دوام‌تر، غیرقاطعانه‌تر و شکننده‌تر از نمونه‌های کلاسیک غرب است و هم‌اکنون نیز دوران تاریخی آن با شکست فئودالیسم به سر آمده است. بنابراین هرگونه توهم هم‌کاری با سرمایه‌داری، به تصور مبارزه با بقایای مناسبات سنتی، پندار باطلی است که فقط می‌تواند موجب انحراف شود. امروزه سرمایه‌داری نیازی به یاری کارگران و دهقانان نمی‌بیند. برعکس، عمده‌ترین دشمن آن‌ها همین کارگران و دهقانان هستند. می‌بینیم که جزم‌گری و عدم شناخت جامعه، فقط در حل مسائل آکادمیک نیست که مضر واقع می‌شود بل که موجب اتخاذ سیاست‌ها، تاکتیک‌ها و استراتژی‌هایی می‌شود که در خلاف جهت صحیح حرکت است و منجر به سازش‌گری و مصالحه با

نیروهایی می‌شود که باید هدف مبارزه باشند.

اکنون، با چاپ این اثر، کوشش برای اثبات وجود مقوله‌ای به نام نظام آسیایی از عهده‌ی موافقین آن تا حد زیادی ساقط است؛ و برعکس بر عهده‌ی مدعیان است که ثابت کنند مارکس اشتباه می‌کرده است.

سوسیالیسم علمی، علم تکامل و مبارزات طبقاتی بشر برای تفسیر و تغییر جهان است. این جهان‌بینی تاریخ بشر را تاریخ مبارزات طبقاتی می‌داند و نه شکل خاصی از آن را. حتی اگر روزی در تاریخ و جامعه‌ای نظام خاصی کشف شود که مارکس از آن بی‌اطلاع بوده است، همان‌قدر که نشان داده شود که تاریخ تکامل آن جامعه هم تاریخ مبارزات طبقاتی آن بوده است، چنین کشفی در جهت تأیید این نظریه خواهد بود و نه مغایر با آن. در این دیدگاه تاریخ، تاریخ تضاد طبقات است. اشکال خاص فقط تحت این قانون کلی قابل مطالعه هستند. به همین جهت وقتی مارکس به نظام‌های آسیایی، ملتی و غیره اشاره می‌کند و درباره‌ی آن‌ها تحقیق می‌کند، علیه قوانین ماتریالیسم تاریخی خود عمل نمی‌کند بل که آن را گسترده‌تر می‌سازد. بنابراین سخن هم‌مدعیان که وجود نظام آسیایی را یک استثناء تصور می‌کنند به کلی نادرست است و از آن نادرست‌تر ادعای کسانی است که با تکیه بر این "استثناء" می‌خواهند ثابت کنند که در آینده نیز استثناءهایی وجود خواهد داشت و مثلاً ممکن است در جوامعی پس از سرمایه‌داری، سوسیالیسم به وجود نیاید. از همه رقت‌انگیزتر وضع بوروکرات‌ها و دگماتیست‌هایی است که از "ترس" پیداشدن "استثناء" و به خیالی خود از ترس نفی ماتریالیسم تاریخی، به کلی قضیه را منکر می‌شوند. از نظر مارکس این "استثناء" به هیچ‌وجه استثناء نیست. قاعده است. جوامع از ابتدا جوامع بی‌طبقه بوده‌اند، طبقات به صورت عارضه‌ای گفرا در طول تکامل آن‌ها به وجود می‌آیند و بعد از بین می‌روند و جامعه‌ای بی‌طبقه و متعالی‌تر از حد جامعه‌ی طبقه‌ی اولیه به وجود می‌آید. این قانون کلی است که استثناء‌پذیر نیست. این که چه شکل خاصی از جامعه‌ی طبقاتی در این یا آن جامعه وجود داشته

کارل مارکس □ ۲۳

و چه مدتی دوام آورده است، مربوط به شرایط خاص آن جامعه است. مهم ظهور طبقات و سپس رفع آنهاست.

بهتر است این پیش‌گفتار را در همین جا پایان دهیم و ببینیم مارکس خود چه می‌گوید.

خ پ

www.iran-socialists.com

www.iran-socialists.com

به‌علاوه از شما می‌خواهیم که این تئوری [مارکسیسم - ماتریالیسم تاریخی] را از روی منابع اصلی آن مطالعه کنید و نه از منابع دست دوم ... اما بدبختانه به‌کرات اتفاق می‌افتد که مردم فکر می‌کنند که یک تئوری را کاملاً فهمیده‌اند و می‌توانند بدون دردسر چندان، از لحظه‌ای که اصول عمده‌ی آن را به‌درستی - و آن‌هم نه همیشه - هضم کردند، به کار برند. من نمی‌توانم بسیاری از "مارکسیست‌های اخیر را به خاطر این نوع برخورد، بیخشم، زیرا مزخرفات فوق‌العاده خیره‌کننده‌ای در این عرصه نیز بروز کرده است.

انگلس به بلوک (Bloch)

۲۱-۲۲ سپتامبر ۱۸۹۰

۱- صورت‌بندی‌های اقتصادی

پیش‌سرمایه‌داری

* کار آزاد و مبادله‌ی کار آزاد با پول یکی از پیش‌نیازهای کار مزدی و یکی از شرایط تاریخی برای سرمایه است تا این که بتواند پول را تجدید تولید کرده و آن را به ارزش‌ها مبدل کند، تا این که به وسیله‌ی پول نه به عنوان ارزش استفاده برای لذت، بلکه به مثابه ارزش استفاده برای پول، مصرف شود. جدایی کار آزاد از شرایط عینی تحققش - از وسائل و مواد کار - یک پیش‌نیاز دیگر است. این بدان معنی است که مهم‌تر از همه باید کارگر را از زمین که به مثابه آزمایش‌گاه طبیعی اوست جدا کرد. این، هم به معنای انحلال زمین‌داری کوچک آزاد (free petty landownership) و هم انحلال مالکیت‌های اجتماعی زمین^(۱) (communal landed property) بر اساس کمون‌های شرقی است.

در هر دو شکل یادشده تناسب کارگر با شرایط عینی کارش رابطه‌ای تملکی است؛ این وحدت طبیعی کار با پیش‌نیاز مادی‌اش است. از این رو کارگر یک

۱ در ترجمه‌های فارسی، این عبارت غالباً به صورت "مالکیت اشتراکی زمین" آورده شده است. این ترجمه هم از نظر معنای لغوی Communal و هم از نظر معنای واقعی آن نادرست است. فقط در اجتماعاتی که به صورت کمون اولیه بوده اند می‌توان لفظ مالکیت اشتراکی را به کار برد. ما در این کتاب در مقابل Communal Property مالکیت (مملکت) اجتماعی را می‌آوریم. بدیهی است که وقتی سخن از اجتماعات اولیه می‌رود، این لفظ معادل مالکیت اشتراکی است.

موجودیت هینی دارد که مستقل از کار او است. فرد با خودش، به عنوان یک مالک، به عنوان آقای شرایط واقعیت اثر، مناسبت دارد. همین مناسبت بین یک فرد و دیگران صدق می‌کند. در جایی که این پیش‌نیاز ناشی از اجتماع است دیگران شرکای او، که فلان تعداد نجوم‌های ملک اشتراکی^(۱) هستند، به شمار می‌روند. در جایی که آن [پیش‌نیاز] ناشی از خانواده‌های تک‌تکی است که مجموعه‌ی آنها اجتماع^(۲) را می‌سازند، دیگران [زمین‌داران مستقلی هستند که با او همزیستی می‌کنند، مالکین خصوصی مستقل. ملک اشتراکی که در حالت اول همه چیز را جذب می‌کرد و همه‌ی آنها را در بر می‌گرفت در این حالت به عنوان یک نوع خاص زمین زراعی عمومی^(۳) (Ager Publicus) - زمین همگانی) به صورت جدا از [زمین‌داران خصوصی متعدد باقی می‌ماند.

✱ افراد در هر دو حالت نه به عنوان کارگر بل که به عنوان مالک و به عنوان اعضاء اجتماع هستند که کار هم می‌کنند. هدف از این نوع کار ارزش‌آفرینی نیست، گرچه ممکن است اضافه‌کاری هم بکنند تا آن را با کار بیگانه، یعنی با اضافه‌محصولات، مبادله کنند. هدف [از این نوع کار] حفظ مالک و خانواده‌اش و نیز تعامی بیکر اجتماع است. استقرار فرد به عنوان یک کارگر، هاری از تمام کیفیات به

۱ در این کتاب در نقاطی که بحث درباره‌ی جوامع اولیه بوده Common Property به صورت مالکیت اشتراکی ترجمه شده است. در مورد جوامع تحول‌یافته و یا در مواردی که بحث انتزاعی بوده و از جامعه‌ی مشخصی سخن نمی‌رفته، این نوع مالکیت به صورت مالکیت عمومی یا همگانی ترجمه شده است.

۲- اجتماع یا جماعت معادل Community ترجمه شده و واژه جامعه منحصرأ برابر Society آورده شده است. در طول کتاب تفاوت این دو مفهوم که بیانگر دوران‌های متفاوت تصور مناسبات جماعت بشری هستند مشخص می‌شود.

۳ Publicus همه جا عمومی ترجمه می‌شود.

جز این یک، خود یک محصول تاریخ است.

* اولین پیش‌نیاز این ابتدایی‌ترین شکلی مالکیت زمین به صورت یک اجتماع انسانی ظاهر می‌شود که از تحول خودبه‌خودی (Naturwuchsig) بیرون می‌آید؛ خانواده، گسترش خانواده‌ها به قبیله، و یا قبیله‌ای که در اثر ازدواج داخلی خانواده‌ها یا اختلاط قبائل به وجود می‌آید^(۱). این را می‌توان مسلم دانست که شبانی و یا اصولاً کوچ‌نشینی اولین شکلی تأمین بقاء است، قبیله در یک نقطه‌ی ثابت ساکن نشده بل که آن‌چه را که در محلی می‌یابد مصرف می‌کند و سپس از آن‌جا می‌گذرد. انسان‌ها طبیعتاً ساکن نیستند (شاید جز در چنان مناطق باروری که بتوانند مانند میمون‌ها تنها از بر یک درخت زندگی کنند؛ و گرنه مانند حیوانات وحشی در گردش دائمی به سر می‌برند). از این رو اجتماع قبیله‌ای، پیکره‌ی عمومی طبیعی، به مثابه پیش‌شرط مالکیت اشتراکی (موقتی) و استفاده از خاک جلوه می‌کند و نه به عنوان نتیجه‌ی آن.

وقتی که انسان‌ها بالاخره اسکان می‌یابند طریقی که این اجتماع اصلی به درجه‌ی کم‌تری تغییر می‌یابد وابسته خواهد بود به شرایط مختلف خارجی، اقلیمی، جغرافیایی، فیزیکی و غیره، و نیز به سرشت طبیعی خاص آن‌ها - خصیصه‌ی قبیله‌ای آن‌ها. اجتماع قبیله‌ای خودبه‌خود تحول‌یافته، و یا بهتر بگوییم گله - پیوندهای مشترک خونی، زبانی آداب و رسوم و غیره - اولین پیش‌شرط تملک شرایط عینی زندگی و فعالیت است که آن را تجدید تولید کرده و بیان مادی داده یا متجسم می‌گرداند (Vergegenständlichenden) (فعالیت به عنوان شبان‌ها، شکارچی‌ها، کشاورزان و غیره). زمین، آزمایشگاه بزرگ و زرادخانه‌ای است که هم

۱ انگلس بر پایه‌ی مطالعات مورگان و تحلیل نظریات وی، این نظر در مورد تشکیل قبیله را که از طرف مارکس ابراز شده، تصحیح کرد. وی نظر خود را در کتاب 'منشاء خانواده و مالکیت خصوصی و دولت' آورده است. (مترجم)

وسائل و مواد کار و هم محل و پایه‌ی اجتماع را می‌سازد. مناسبت انسان‌ها با آن بدوی است: آن‌ها خود را به مثابه مالکین اجتماعی آن (communal) و به عنوان کسانی از اجتماع تلقی می‌کنند که خود را به وسیله‌ی کار زنده تولید و تجدید تولید می‌کنند. یک فرد فقط به عنوان عضو - صوری و مجازی - چنین اجتماعی است که خود را یک مالک یا صاحب^(۱) می‌انگارد. در واقع تملک به وسیله‌ی روند کار، تحت این پیش‌شرط‌ها که محصول کار نبوده بل که به صورت پیش‌شرط‌های طبیعی و الهی آن جلوه می‌کند، انجام می‌گیرد.

این شکل، که آن مناسبات اساسی پایه‌اش را تشکیل می‌دهد، می‌تواند به طرق مختلف به خود تحقق بخشد. مثلاً اکثر شکل‌های آسیایی کاملاً با این فاکت

۱ توضیح مختصری راجع به نحوه‌ی ترجمه‌ی مشتقات سه واژه ضروری است:

الف - واژه‌ی (Property) مالکیت (و نیز ملک) ترجمه شده و بنابراین مشتقات آن Proprietor مالک، Appropriation تملک و Appropriator تملک‌کننده ترجمه می‌شود.

ب - Possessor صاحب ترجمه شده و Possession تصاحب (ولی گاه ضرورتاً به علت کم‌بود واژه‌ی مناسب ملک) ترجمه می‌شود.

ج - Owner دارنده ترجمه شده ولی در پارهای موارد به کار بردن واژه‌ی دارندگی معادل Ownership رسا نیست و لذا مالکیت آمده است. در موارد ضروری، اصل لغت در پراگماتیک یا به صورت پاروئی آمده است. اشکال عمده در ترجمه‌ی این لغات، همان‌طور که در این کتاب به نحو بسیار جامعی آمده است، تفاوت طرز برخورد با زمین، در نظام‌های مختلف است که منجر به تفاوت مفاهیم می‌شود. به علت تفاوت برخورد انسان‌ها به مسئله‌ی مالکیت در جوامع مختلف، به نقطه‌ای می‌رسیم که با وجود قراری که می‌گذریم که مثلاً واژه‌ی Property به معنای ملک باشد، لغت Appropriation که از همان ریشه است با لغت تملک که از ریشه‌ی ملک است دقیقاً یک مفهوم را نمی‌رساند. این مسئله با هیچ قراردادی قابل حل نیست و بدین جهت ترجمه‌ی این واژه‌ها - به‌طور اخص - نمی‌تواند خالی از نقص باشد. (مترجم)

سازگارند که وحدت کلی، که فوق تمام این پیکرهای عمومی کوچک قرار دارد، ممکن است به صورت تنها مالک یا مالک برتر جلوه کند، و اجتماعات واقعی به صورت ارثی. از آن‌جا که وحدت مالک واقعی پیش‌شرط واقعی مالکیت اشتراکی است، کاملاً ممکن است که به صورت چیزی جدا و مافوق اجتماعات خاص واقعی متعدد جلوه کند. بدین طریق فرد در حقیقت مالک چیزی نیست، یا به نظر می‌رسد که مالکیت - یعنی مناسبات فرد با شرایط طبیعی کار و تجدید تولید، طبیعت غیرارگانیکی را که می‌یابد و از آن خود می‌کند، پیکر عینی ذهنیت او - به عنوان یک عطیه (Albassen) از طرف وحدت کل، از طریق آن اجتماع خاص، در اختیار فرد قرار می‌گیرد. در این حال حکمران مطلق به صورت پدر همه‌ی اجتماعات کوچک‌تری به شمار جلوه می‌کند و بدین طریق وحدت عمومی همه را تحقق می‌بخشد. از این رو اضافه‌محصول (که ضمناً به‌طور قانونی بر مبنای تملک واقعی به وسیله‌ی کار معین می‌شود [Infolge]) خودبه‌خود به این وحدت برتر تعلق می‌گیرد. بنابراین به نظر می‌رسد که استبداد شرقی منجر به فقدان مالکیت می‌شود. ولی در حقیقت اساس آن مالکیت قبیله‌ای یا اشتراکی است که در اکثر موارد از طریق ترکیبی از مانوفاکتور و کشاورزی در اجتماع کوچک، که بدین ترتیب کاملاً خودبسنده شده و تمام شرایط تولید و اضافه‌تولید را در بر می‌گیرد، به وجود می‌آید.

قسمتی از این اضافه‌کار متعلق به اجتماع برتر است که مآلاً به صورت یک شخص متجلی می‌شود. این اضافه‌کار هم به منزله‌ی خراج و هم به عنوان کار اشتراکی برای بزرگ‌داشت وحدت، که قسمتی در وجود حکمران مطلق و قسمتی در هویت موجودیت قبیله‌ای تصوری خداست (Imagined tribal entity of the God) انجام می‌گیرد. از آن‌جا که این نوع مالکیت اشتراکی عملاً در کار تحقق می‌یابد، می‌تواند به دو صورت ظاهر شود. اجتماعات کوچک‌تر ممکن است در کنار هم ولی مستقل از یکدیگر، به زندگی نباتی ادامه دهند و به همین ترتیب در هر

یک از این اجتماعات فرد با خانواده اش، مستقل از دیگران، روی قطعه زمینی که به او اختصاص داده شده است کار می‌کند. (هم‌چنین مقدار معینی از کار، از یک طرف برای ذخیره‌ی اشتراکی - چیزی به مثابه بیمه - و از طرف دیگر برای پرداخت مخارج اجتماع، یعنی برای جنگ، عبادات مذهبی و غیره انجام می‌شود. سلطه‌ی اربابان، در بدوی‌ترین معنای خود، فقط از این نقطه شروع می‌شود، به عنوان مثال در اجتماعات اسلاوی و رومانی. گذار به سرواژ و غیره از این جااست.) ثانیاً، وحدت می‌تواند شامل یک سازمان‌بندی اشتراکی برای خود کار شود که به نوبه‌ی خود می‌تواند یک نظام واقعی را تشکیل دهد مثل مکزیکو و به خصوص پرو، بین سلت‌های قدیم و بعضی قبایل هندوستان. به علاوه همپایی (communality) در درون پیکر قبیله ممکن است به صورت نمایش وحدت آن در رئیس گروه خویشاوندی - قبیله‌ای، و یا به صورت یک مناسبت بین سران خانواده‌ها جلوه کند. مستبدانه‌تر یا دمکراتیک‌تر بودن اجتماعات از این جا ناشی می‌شود. از این رو شرایط اجتماعی برای تملک حقیقی از طریق کار، مثل سیستم‌های آبیاری (که در میان مردم آسیایی خیلی مهم است)، وسایل ارتباطی و غیره و کار وحدت برتر - حکومت مطلقه‌ای که مافوق اجتماعات کوچک‌تر قرار دارد - جلوه می‌کند. شهرها به معنای واقعی کلمه، فقط در نقاطی در جوار دهکده‌هایی برپا می‌شوند که موقعیت آن‌ها به‌طور خاص برای تجارت خارجی مناسب است، و یا در مکان‌هایی که رئیس دولت و فرمانداران اش (Satrap) درآمدهای خود (اضافه‌محصول) را با کار، که به عنوان کارمایه‌ها (Labour-Funds) خرج می‌کنند، میادله می‌نمایند.

* شکل دوم (مالکیت) مانند شکل اول به صور مختلف محلی، تاریخی و غیره در آمده است. این شکل محصول یک زندگی تاریخی پویاتر (Bewegten)، محصول سرنوشت و تغییرات قبائل اصلی است. در این جا نیز اجتماع اولین پیش شرط است ولی برخلاف مورد اول، در این جا اجتماع جوهر نیست که افراد صرفاً عَرَض (Akzidenzen) آن باشند و یا این که صرفاً خود به خود اجزاء طبیعی آن

را تشکیل دهند و پایه در این‌جا زمین نیست بل‌که شهر، به عنوان جای‌گاه به وجود آمده، (مرکز) سکنه‌ی روستا (زمین‌داران) است. برخلاف شکل دیگر که در آن ده صرفاً به صورت یک زائده‌ی زمین بود، در این‌جا حوزه‌ی زراعی به صورت قلمرو شهر است. هر قدر هم مواعی که زمین بر سر راه کسانی که آن را کشت می‌کنند و واقعاً تملک می‌کنند می‌گذارد، بزرگ باشند، باز هم مشکل نیست که با آن متناسبی، به عنوان طبیعت خیرارگانیک فرد زنده به عنوان کارگاه‌اش، وسیله‌ی کارش، موضوع کارش و وسیله‌ی معاش عامل، برقرار کرد. مشکلاتی که یک اجتماع سازمان‌یافته با آن‌ها روبه‌رو می‌شود فقط می‌تواند از جانب اجتماعات دیگر برخیزد که با زمینی را قبلاً تصرف کرده اند یا مزاحم اشغال آن توسط این اجتماع می‌شوند. بنابراین جنگ به صورت کار بزرگ همگانی، کار بزرگ اجتماعی تلقی می‌شود و برای تصرف شرایط عینی برای موجود زنده با برای حفظ و ادامه‌ی تصرف، ضرورت دارد. بنابراین اجتماع مرکب از گروه‌های خویشاوندی در درجه‌ی اول بر اساس خطوط نظامی، به منزله‌ی یک نیروی جنگی نظامی، سازمان‌بندی می‌شود و این یکی از شرایط موجودیت آن به عنوان یک مالک است. تمرکز سکونت در شهر پایه‌ی این سازمان جنگی است. ماهیت ساخت قبیله‌ای سبب می‌شود که گروه‌های خویشاوندی به صورت گروه‌های برتر و گروه‌های پست‌تر از هم تفکیک شوند، و این انفکاک اجتماعی به وسیله‌ی آمیزش قبائل فاتح و قبائل مغلوب و غیره بیش‌تر تکامل می‌یابد. در این‌جا زمین عمومی - به عنوان ملک دولت، زمین زراعی عمومی - از ملک خصوصی جدا است. برخلاف مورد اول‌مان ملک فرد در این‌جا ملک اجتماعی مستقیم نیست که در آن فرد جدا از اجتماع نه مالک، بل‌که اشغال‌کننده‌ی زمین به شمار می‌رود. اوضاعی به وجود می‌آید که در آن ملک فردی برای ارزش‌یافتن (بر خلاف سیستم‌های آبیاری شرقی) نیازی به کار اجتماعی ندارد؛ ممکن است خصیصه‌ی کاملاً بدوی قبیله در اثر حرکت تاریخ یا مهاجرت در هم بریزد؛ ممکن است قبیله از محل سکونت اصلی خود مجدداً حرکت کرده و در

خاک بیگانه مستقر شود و بدین طریق در شرایط کار بسیار ترینی قرار گرفته و انرژی‌های فرد تکامل بیش‌تری یابد. هر اندازه که این عوامل بیش‌تر به کار افتند - و هر چه که خصالت‌های اجتماعی قبیله بدین طریق بیش‌تر ظاهر شود، و باید هم به عنوان یک وحدت منفی در مقابل جهان خارج ظاهر شود، به همان اندازه بیش‌تر شرایطی به وجود می‌آیند که شخص بتواند مالک خصوصی زمین - یک قطعه‌ی مشخص - شود که کشت خاص آن متعلق به او و خانواده‌ی اوست.

اجتماع - به مثابه یک دولت - از طرفی مناسبت این مالکین خصوصی آزاد و مساوی با یک‌دیگر، مجموعه‌ی آن‌ها در مقابل جهان خارج - و در عین حال محافظ آن‌ها است. اجتماع بر این فاکت استوار است که اعضای‌اش از مالکین کارکن زمین (working owners of the land) و دهقانان خرده‌زراع تشکیل شده؛ ولی به همین قیاس استقلال درمی‌یابارت است از مناسبت متقابل آن‌ها به عنوان اعضاء اجتماع و نگاه‌داری زمین زراعی عمومی (زمین همگانی) برای رفع نیازهای عمومی و جلال عمومی و غیره. عضویت در اجتماع به عنوان پیش‌شرط تملک زمین باقی می‌ماند. ولی فرد در مقام خود به عنوان عضو اجتماع، یک مالک خصوصی است. مناسبت او با ملک خصوصی‌اش، هم یک مناسبت با زمین است و هم [یک مناسبت] با وجود خویش‌شن به عنوان یک عضو اجتماع، و بقاء او به عنوان یک عضو، بقاء اجتماع است و برعکس و غیره. از آن‌جا که اجتماع، گرچه در این‌جا هم یک محصول تاریخ بالفعل است و هم چیزی است که افراد از آن بدان شکل آگاهی دارند، بنابراین منشاء داشته است، ما پیش‌شرط مالکیت برای زمین را داریم یعنی برای مناسبت حاصل کارکن با شرایط طبیعی کارش به عنوان تعلق او. اما این "تعلق" از طریق موجودیت او به عنوان یک عضو دولت، از طریق موجودیت دولت افعال می‌شود - یعنی از طریق یک پیش‌شرط که الهی تلقی می‌شود و غیره^(۱).

۱ این جمله‌ی مارکس را می‌توان به این معنی هم ترجمه کرد: چون اجتماع، گرچه در این‌جا

تمرکز در شهر است و زمین قلمرو آن است؛ کشاورزی کوچک که به خاطر مصرف مستقیم تولید می‌کند؛ مانوفاکتور به عنوان کار فرعی خانگی، کار زنان و دختران (ریسندگی و بافتندگی) یا کسب موجودیت مستقل در بعضی مشاغل حرفه‌ای (fabri و غیره). پیش‌شرط ادامه‌ی حیات اجتماع، بقا و تساوی بین دهقانان خودبسنده‌ی آزاد آن است، و کار فردی آن‌ها به عنوان شرط ادامه‌ی وجود مالکیت آن‌ها، مناسبت آن‌ها با شرایط طبیعی کار مالکانه است؛ ولی کار شخصی دائماً باید این شرایط را به عنوان شرایط واقعی و عنصر عینی شخصیت فرد، کار شخصی او، مسجل کند.

از طرف دیگر تمایل این اجتماع کوچک جنگی، آن را از این حدود فراتر می‌راند و غیره (روم، یونان، یهود و غیره). همان‌طور که نی‌یبور (Niebuhr) می‌گوید هنگامی که پیش‌گویان، نوما (numa) را از تصویب الهی انتخاب او مطمئن کردند، اولین اشتغال خاطر این سلطان زاهد، عبادت خدایان نبود بلکه بشری بود. او زمینی را که رومولوس (romulus) در جنگ فتح کرده و رها نموده بود تقسیم کرد؛ او عبادت ترمینوس (terminus - خدای سنگ‌های مرزی) را پایه‌ریزی کرد. همه‌ی قانون‌گذاران کهن و بیش‌تر از همه موسی، موفقیت دساتیر خود را برای تقوی، عدالت و آداب اجتماعی (Sitte) نیک، بر پایه‌ی تملک زمین، یا لاقفل بر پایه‌ی تصاحب ارثی مطمئن زمین، برای بیش‌ترین تعداد ممکنه از شهروندان، گذاشتند (تاریخ روم، جلد ۱ - صفحه‌ی ۲۲۵، چاپ دوم). فرد در آن‌چنان شرایطی برای تأمین زندگی‌اش قرار داده شده که هدف‌اش جمع‌آوری ثروت نیست بلکه خودبسنندگی، تجدید تولید خود به عنوان عضوی از اجتماع است؛ تجدید تولید خود به عنوان

نه تنها یک محصوره تاریخ بالفعل است، بلکه چیزی است که همراه از آن به آن شکل آگاهی دارند، بنابراین منشاء داشته است (و بنابراین هست) پیش شرط مالکیت برای زمین، یعنی برای مناسبت عامل کارکن با شرایط طبیعی کارش به عنوان تعلق او. (عبادت مارکس به حذف افعال معین باعث می‌شود که گاه نتوان معنای جمله او را بدون ابهام ترجمه کرد).

مالک یک قطعه زمین و، در آن مقام، به عنوان یک عضو کمون^(۱). ادامه‌ی کمون، تجدید تولید تمام اعضای اش به عنوان دهقانان خودبسندۀ است که اضافه‌وقت آن‌ها دقیقاً به کمون، کار برای جنگ و غیره، تعلق دارد. تملک کار شخصی از طریق تملک شرایط کار - قطعه زمین، که خود به وسیله‌ی وجود اجتماع تضمین می‌شود، [اجتماعی] که به نوبه‌ی خود به وسیله‌ی اضافه‌کار اعضای اش به صورت خدمت نظام و غیره حفظ می‌شود - اعمال می‌گردد. عضو اجتماع، خود را نه از طریق همکاری در کار ثروت‌زا، بل که از طریق همکاری در کار برای منافع (حقیقی یا خیالی) اجتماع، که به منظور حفظ هم‌بستگی در انعکاس خارجی و داخلی اش (nach aussen und innen) است، تجدید تولید می‌کند. ملک رسماً متعلق به شهروند رومی است، مالک خصوصی زمین، فقط به خاطر رومی بودن مالک است ولی هر رومی یک زمین‌دار خصوصی هم هست.

نوع دیگر مالکیت افراد کارکن اعضای خودبسندۀ اجتماع در شرایط طبیعی کارشان، شکل ژرمنی (germanic) است. در این شکل هر عضوی از اجتماع، بر خلاف شکل بالاخص شرقی، شریک ملک اجتماعی نیست (جایی که [شکل شرقی] مالکیت فقط به صورت مالکیت اجتماعی وجود دارد و هر فرد عضو اجتماع فقط صاحب یک قطعه‌ی خاص به صورت ارثی یا هیرارشی است، زیرا در این شکل هر جزء از ملک به فرد به خاطر خودش تعلق نمی‌گیرد بل که به عنوان یک بخش مستقیم از اجتماع و در نتیجه به عنوان کسی که در وحدت مستقیم با اجتماع و نه جدا از آن است، تعلق می‌گیرد. بنابراین فرد فقط یک صاحب است. چیزی که وجود دارد فقط مالکیت اجتماعی و تصاحب شخصی است. ممکن است شرایط تاریخی و محلی و غیره ویژگی این تصاحب را در رابطه با مالکیت اجتماعی به اشکال گوناگون تغییر دهند، بسته به این که کار توسط صاحب خصوصی در انزوا

۱- این جمله در متن اصلی به انگلیسی نوشته شده است.

انجام می‌شود یا این که به توبه‌ی خود به وسیله‌ی اجتماع معین می‌شود، یا به وسیله‌ی وحدت که مافوق اجتماع خاصی قرار دارد) و نه این که زمین [در شکل ژرمنی] به عنوان زمین رومی، توسط اجتماع اشغال می‌شود مانند شکل رومی، یونانی (به‌طورمخلاصه کلاسیک کهن). [در کلاسیک کهن] قسمتی از زمین به صورت زمین زراعی عمومی (زمین همگانی) به صور مختلف در اختیار اجتماع، جدا از اعضاء، باقی می‌ماند؛ بقیه‌ی زمین تقسیم شده و هر قطعه‌ی آن به خاطر ملک خصوصی بودن، قلمرو یک رومی بودن، زمین رومی است و قسمتی از آزمایش‌گاهی است که متعلق به اوست؛ برعکس، او رومی است فقط از آن‌جا که صاحب این حق حاکمیت بر قطعه‌ای از خاک رومی است. در عهد کهن حرفه‌های شهری و تجارت را به دهنی حقارت و کشاورزی را به دهنی احترام می‌تکینستند؛ در قرون وسطی منزلت اجتماعی آن‌ها معکوس شد حق استفاده از زمین عمومی به وسیله‌ی تصاحب، در اصل فقط متعلق به پاتریسین‌ها^(۱) (Patricians) بود که بعداً آن‌ها آن حق را به کلیانتهای (Clients) خود اعطاء کردند و اگذاری ملک از زمین زراعی عمومی منحصرأ متعلق به پلینین‌ها (Plebians) بود و تمام واگذاری‌ها به نفع پلینین‌ها و در ازاء سهمی در زمین عمومی. اگر ناحیه‌ی دور حصار شهر را مستثنی کنیم، مالکیت زمین به معنای دقیق آن در اصل فقط در دست پلینین‌ها بود (اجتماعات روستایی بعداً جذب شدند) ذات پلین‌های رومی به عنوان یک تمامیت از کشاورزان به نحوی که شرح‌اش در مالکیت شهروندی (Quiritian) آن‌ها آمده است. مردم عهد کهن متفقاً کشتکاری را به عنوان فعالیت

۱ در فارسی می‌توان، با در نظر گرفتن دوره‌ی تاریخی و روابط تولیدی عهد کهن، پاتریسین‌ها را اشراف و پلینین‌ها را عوام تعریف کرد. پس از انحلال این مناسبات، در دوره‌ی آگوستین ثروت‌مندان را پاترون (patron) و کسانی را که تحت نظر پاترون‌ها قرار داشتند، کلیانتهای می‌گفتند. معیار پاترون یا کلیانته‌بودن میزان ثروت بود نه اصل و نسب.

شایسته‌ی مردان آزاد مدرسه برای سرپازان می‌نگاشتند مایه‌ی (Stamm) (۱) کهن ملت در آن [کشاورزی] حفظ می‌شود؛ در شهرها جایی که سوداگران خارجی و صنعت‌گران به عهد منفعت مستقر می‌شوند همان‌طور که بومی‌ها به آن‌جا مهاجرت می‌کنند [مایه] تغییر می‌پذیرد در جاهایی که پودهای وجود دارند پدهی آزادشده معاش خود را در این گونه فعالیت‌ها جست‌وجو می‌کند و غالباً ثروت می‌آورد؛ بنابراین در عهد کهن این نوع فعالیت‌ها عموماً در دست آنان و بدین جهت برای شهروندان ناشایست بود از این‌دو پنهان‌ترن مرتبه‌ی شهروندی کامل برای صاحبان حرفه‌ی فلسفی خطیر بود (یونانی‌ها معمولاً آن‌ها را از این مرتبه محروم نگاه می‌داشتند). هیچ رومی اجازه نداشت که زندگی پیشروی یا حرفه‌مندی را برگزیند مردم عهد کهن برخلاف تاریخ شهری قرون وسطی مفهومی از ضرورت و تشخیص منفی نداشتند و حتی در آن زمان نیز با غلبه‌ی صنایع پر دوستان‌های اشرافی روح نظامی‌گری رو به زوال رفت و بالاخره منسوخ شد و در نتیجه به همین متوال احترام خارجی نسبت به شهر و آزادی آن

قبائل (Stamme) دولت‌های کهن به دو طریق تشکیل می‌شدند یا از طریق خویشاوندی و یا بر حسب منطقه. قبائل خویشاوندی از نظر تاریخی قبل از قبائل منطقه‌ای به وجود آمدند و بعد تقریباً در همه‌جا جای خود را به آن‌ها دادند. شرایط تیره و سخت‌ترین شکل آن‌ها ناه کاست‌هاست که به صورت جدا از یکدیگر، بدون داشتن حق ازدواج با یکدیگر و با منزلت اجتماعی کاملاً متفاوت وجود دارند هر یک با شغل انحصاری و غیرقابل‌تغییر خویش. قبائل منطقه‌ای در اصل منطبق بر تقسیم ناحیه به بخش‌ها (Gau) و دهات بودند به طوری که در اتیکا (Attica) در زمان کلاستین‌ها (Kleisthenes) هر مردی که ساکن یک ده بود به عنوان دموتس (Demotes) (دهاتی) آن ده و به عنوان یک عضو فیل (Phyle - قبیله) ناحیه‌ای که ده متعلق به آن بود ثبت می‌شد به هر حال معمولاً اخلاف او به‌اختلاف از محل سکونتشان در همان فیل و همان

هم‌پای می‌مانند و بنابراین به این تقسیم‌بندی، ظاهر اشتقاق از ریشه جد و آبایی می‌دهند گروه‌های خویشاوندی (تیره Gentes) رومی از خویشاوندان خوئی تشکیل نمی‌شدند. سیسرو (Cicero) هنگام ذکر نام خانواده‌اش به ریشه از مردان آزاد توجه می‌کند. اعضای تیره‌های رومی معابد عمومی (sacra) داشتند ولی این در زمان سیسرو از بین رفته بود. توارث مشترک از کسانی که بدون وصیت مرده یا اقوام نزدیک نداشته‌اند از همه بیشتر هوام پلانت در کن‌ترین زمان‌ها اعضای تیره وظیفه داشتند که به خویشاوندان خود که برای مسائل غیر معمولی احتیاج به یاری داشتند کمک کنند. این امر در بین ژرمن‌ها عموماً وجود داشت و بین دیتمارشن (dithmarschen) از همه بیشتر هوام پلانت تیره یک نوع صنف سازمانی عام‌تر از گروه‌های خویشاوندی در نهایت کهن وجود نداشته. بدین طریق در میان گال‌ها (Gaels)، کمبل‌های (Campbells) اشرافی و ولسال‌های آنها یک طایفه را تشکیل می‌دهند^(۱) چون پاتریسین بیش‌تر نمایندگان اجتماع را دارد، او صاحب زمین زراعی عمومی است و از آن توسط کلیات‌های خود و غیره استفاده می‌کند (هم‌چنین به تدریج آن را تحت تملک در می‌آورد).

اجتماع ژرمنی در شهر متمرکز نیست؛ تمرکزی که به اجتماع یک موجودیت خارجی و مجزا از فرد فرد اعضای اش می‌دهد - شهر مرکز زندگی روستایی، محل سکونت کارگران زمین، همین‌طور مرکز جنگی است. تاریخ عهد کهن کلاسیک، تاریخ شهرهاست، ولی شهرهایی که مبنی بر زمین‌داری و کشاورزی است؛ تاریخ آسیا یک نوع وحدت افتراق‌نیافته‌ی شهر و روستا است (یک شهر بزرگ را در معنای صحیح باید صرفاً یک اردوی شاهانه دانست که بر روی سامان اقتصادی واقعی قرار گرفته است)؛ قرون وسطی (دوران ژرمنی) با مناطق روستایی به عنوان جای‌گاه تاریخ آغاز می‌شود که تکامل بعدی آن به تضاد شهر و روستا می‌رسد؛ (تاریخ)

۱ جملات اخیر، که با قلم متفاوت نوشته شده‌اند توسط مارکسی از کتاب نی‌یور به اسم

جدید، شهری شدن مناطق روستایی است، و نه برخلاف عهد کهن، روستایی شدن شهر.

* (۱) هم‌بستگی در شهر، به اجتماع یک نوع موجودیت اقتصادی می‌دهد؛ صرف وجود شهر چیزی غیر از صرفاً تعددی از خانه‌های جداگانه است. در این جا کل، متشکل از اجزای مجزای خود نیست. آن، یک شکل ارگانیسم مستقل است. در میان ژرمن‌ها که هر یک از سران خانواده‌ها در جنگل‌ها زندگی می‌کنند و از هم با فواصل زیاد مجزا هستند، اجتماع، حتی از منظر خارجی، صرفاً به موجب همی اقدامات هم‌بستگی اعضای‌اش وجود دارد، گرچه وحدت آن‌ها موجود در خود، در ریشه‌ی زبان و تاریخ و گذشته‌ی مشترک و غیره متجسم (gestzt) است. بنابراین اجتماع به صورت یک انجمن (association) است نه یک اتحادیه (union)، به صورت یک توافق (einigung) است که عامل‌های مستقل آن زمین‌داران هستند و نه به صورت یک وحدت. بنابراین در حقیقت اجتماع به صورت یک دولت، یک وجود سیاسی، آن‌طور که در عهد کهن بود، وجود ندارد، زیرا به صورت یک شهر موجودیت ندارد. وقتی اجتماع بخواهد موجودیت واقعی یابد، زمین‌داران آزاد بایستی یک مجلس همگانی تشکیل دهند، مثلاً در روم، اجتماع صرف‌نظر از این نوع مجالس، در وجود خود شهر و مأموریتی که بر راس آن گماشته شده‌اند و غیره، موجودیت دارد.

درست است که زمین زراعی عمومی، زمین همگانی یا زمین مردم، جدا از ملک افراد، در بین ژرمن‌ها هم وجود دارد. این زمین شامل شکارگاه‌ها، مراتع عمومی و زمین‌های جنگلی و غیره، یعنی آن قسمت‌هایی از زمین است که اگر قرار باشد در این شکل خاص‌اش به عنوان یک وسیله‌ی تولید به کار رود غیرقابل تقسیم‌بندی است.

۱ در این جا دفتر جدیدی از یادداشت‌های مارکس به عنوان "دفتر ۵، فصل سرمایه. بقیه" شروع می‌شود. تاریخ دفتر ژانویه ۱۸۵۸ است (شروع ۲۲ ژانویه).

ولی زمین‌زراعی عمومی بر خلاف نوع رومی، به صورت موجودیت اقتصادی شاخص دولت، در جوار زمین‌داران خصوصی - که این زمین‌داران خصوصی به عبارت صحیح مالکین خصوصی هستند چرا که از استفاده از زمین زراعی عمومی مانند پله‌بین‌ها برکنار و یا محروم هستند - ظاهر نمی‌شود. زمین زراعی عمومی در بین ژرمن‌ها به صورت صرفاً یک ضمیمه‌ی ملک فردی جلوه می‌کند و تنها به این جهت به عنوان ملک شمرده می‌شود که از آن به عنوان ملک عمومی یک قبیله در مقابل قبائل متخاصم دفاع می‌شود. تملک فرد از طریق اجتماع ظاهر نمی‌شود بل که وجود اجتماع و تملک اجتماعی، از طریق - یعنی به صورت روابط متقابل - عامل‌های مستقل متظاهر می‌شود.

هر یک خانواده، در باطن، یک اقتصاد کامل را در خود دارد و یک مرکز تولیدی مستقل را می‌سازد (مانوفاکتور - صرفاً کار فرمی زنان و غیره). در عهد کهن کلاسیک، شهر با قلمرو اطرافش یک کل اقتصادی را تشکیل می‌داد، و در دنیای ژرمنی هر یک خانه، که خود صرفاً به صورت یک نقطه در زمینی که متعلق به آن است ظاهر می‌شود، یک کل اقتصادی را تشکیل می‌دهد؛ تمرکزی از مالکان متعدد وجود ندارد، بل که خانواده یک واحد مستقل است. در شکل آسیایی (یا اقلأً به‌طور عمده) ملک وجود ندارد، بل که فقط تصاحب‌های تک‌تک وجود دارد؛ و به عبارت صحیح، اجتماع مالک واقعی است، و از این رو مالکیت فقط به صورت مالکیت اجتماعی در زمین است. در عهد کهن (رومی‌ها به عنوان نمونه‌ی کلاسیک به صورت خالص‌ترین و واضح‌ترین شکل آن) یک شکل متضاد مالکیت دولتی زمین و مالکیت خصوصی زمین وجود دارد، به صورتی که دومی از طریق اولی اِعمال می‌شود، یا اولی فقط در این شکل دوگانه وجود دارد. بنابراین مالک خصوصی زمین در عین حال یک شهروند است (urban citizen). از نظر اقتصادی، شهروندی را می‌توان به بیان ساده‌تری، به عنوان شکلی که کشاورز به آن طریق در شهر زندگی می‌کند، اظهار داشت. در شکل ژرمنی کشاورز شهروند نیست، یعنی

مقیم شهر نیست، بل که پایه اش مسکن خانوادگی مستقل و منفرد است که وثیقه اش آمیزش با سایر مسکن های مشابه مردمانی از همان قبیله و تشکیل مجالس همگانی گه گاهی آن ها به خاطر جنگ، دین، حل و فصل دهاوی قانونی و غیره است که ضامن متقابل آن هاست. در این شکل، مالکیت فردی زمین به صورت شکل متضاد با مالکیت اجتماعی زمین ظاهر نشده و از طریق اجتماع اعمال نمی شود، بل که قضیه معکوس است. اجتماع فقط در مناسبات متقابل افراد زمین دار موجودیت دارد. ملک اجتماعی فقط به صورت ملحقه ی اجتماعی، برای هر یک مسکن خویشاوندی و تملک های زمین، جلوه می کند. اجتماع نه جوهر است که فرد صرفاً به صورت عرض آن باشد و نه هام است که در ذهن بشر و در واقعیت شهر و ضرورت های مدنی آن، مجزا از هستی اقتصادی جداگانه اعضای اش، وجود و هستی داشته باشد. برعکس، از یک طرف، عنصر مشترک زبان و هم خونی و غیره است که به منزله ی مقدمه ی (Premise) لازم برای فرد مالک است؛ ولی از طرف دیگر فقط در مجالس همگانی واقع شده اش برای مقاصد اجتماعی، هستی واقعی دارد؛ و از آن جا که در شکارگاه و مراتع و غیره ی مورد استفاده ی اجتماع یک موجودیت اقتصادی مجزا دارد، بدین طریق توسط هر فرد مالک در مقام مالک و نه در مقام نماینده ی دولت (مثل روم)، مورد استفاده قرار می گیرد. در اصل، نه اتحاد دارندگان، بل که ملک عمومی افراد دارنده است که وجودی برای خود در شهر، به صورت مجزا از افراد عضو، دارد. در این جا نکته ی تعیین کننده این است: در تمام این اشکال که مالکیت زمین و کشاورزی اساس نظم اقتصادی را می سازند و در نتیجه هدف اقتصادی تولید ایجاد ارزش استفاده و تجدید تولید فرد، در رابطه ی مشخص معین با اجتماع اش است که اساس آن اجتماع را تشکیل می دهد، این عناصر را می یابیم:

۱- تملک شرایط طبیعی کار، تملک زمین به عنوان ابزار اصلی کار، هم به عنوان آزمایش گاه و هم مخزن مواد خام آن؛ ولی تملک نه به وسیله ی کار بل که به عنوان شرط مقدماتی کار، فرد صرفاً شرایط هیئتی را متعلق به خودش می داند، به

عنوان طبیعتِ غیرارگانیکِ ذهنیتِ خودش، که خود را از طریق آن‌ها تحقق می‌بخشد. شرط عینی عمده‌ی کار، خود نه به صورت محصول کار، بل که به صورت طبیعت جلوه می‌کند. از طرفی فرد زنده را داریم و از طرف دیگر زمین را به عنوان شرط عینی تجدید تولیدش.

۲- طرز برخورد نسبت به زمین، زمین به عنوان ملک فرد کارکن این معنی را می‌دهد که بشر از ابتدا چیزی بیش از تجرید "فرد کارکن" است، بل که یک شیوه‌ی موجودیت عینی در دارندگی‌اش از زمین دارد که مقدم بر فعالیت اوست و به صورت نتیجه‌ی صرف آن نیست، و همان‌قدر پیش‌شرط فعالیت اوست که پوست او و حواس او، زیرا همه‌ی پوست و اندام حواس نیز تکامل می‌یابند و تجدید تولید می‌شوند و غیره. در روند زندگی، آن‌ها نیز مفروض (pressupposed) هستند. چیزی که بلافاصله واسطه‌ی این طرز برخورد است موجودیت فرد به عنوان یک عضو یک اجتماع است که کم‌وبیش به‌طور طبیعی تحول و تغییر یافته است - موجودیت بدوی او به عنوان قسمتی از قبیله و غیره.

یک فرد منفرد همان‌طور که نمی‌توانست صحبت کند، نمی‌توانست صاحب ملک باشد. او فقط می‌توانست حداکثر مانند حیوانات صاحب ملک باشد. او فقط می‌توانست حداکثر مانند حیوانات از بر آن زندگی کند. رابطه یا خاک به عنوان ملک، همیشه از طریق اشغال مسالمت‌آمیز یا تهرآمیز زمین به وسیله‌ی قبیله یا اجتماع، به شکلی کم‌وبیش بدوی و یا از نظر تاریخی تکامل یافته، سرچشمه می‌گیرد. فرد هیچ‌گاه نمی‌تواند در انزوای کامل صرفاً یک کارکن آزاد ظاهر شود. اگر تصور بر این است که شرایط عینی کارش به او تعلق دارند، او خود به‌طور ذهنی مفروض شده است که به اجتماعی تعلق دارد که واسطه‌ی مناسبیت او با شرایط عینی کار است. برعکس، موجودیت واقعی اجتماع به وسیله‌ی شکل خاص مالکیت شرایط عینی کار معین می‌شود. تعلق که در یک اجتماع از طریق موجودیت آن عملی می‌شود ممکن است به صورت ملک اجتماعی جلوه کند، که به شخص فقط تصاحب خاک

را می‌دهد نه مالکیت خصوصی را، و یا ممکن است به صورت شکل دوگانه‌ی مالکیت دولتی و شخصی ظاهر شود که در کنار یک‌دیگر هم‌زیستی می‌کنند، ولی به صورتی که اولی را پیش‌شرط دومی می‌سازد، به طوری که فقط شهروند مالک خصوصی هست و باید باشد، در حالی که از طرف دیگر ملک او در ظرفیت شهروند نیز یک موجودیت جدا دارد. آخر این که، ملک اجتماعی ممکن است فقط به صورت ملحقه‌ای به ملک خصوصی، که در این مورد اساس را تشکیل می‌دهد، درآید؛ در این مورد اجتماع موجودیتی نخواهد داشت به جز در مجالس همگانی اعضا اش و در آمیزش آن‌ها برای مقاصد مشترک.

اشکال مختلف مناسبات اعضای اجتماعات قبیله‌ای با زمین قبیله‌ای که در آن سکونت گزیده است، قسمتی وابسته است به خصیصه‌ی طبیعی (naturanlagen) قبیله و قسمتی به شرایط اقتصادی که تحت آن قبیله واقعاً مالکیت‌اش را بر زمین اعمال می‌کند؛ یعنی ثمره‌های آن را به وسیله‌ی کار تملک می‌کند. و این به نوبه‌ی خود وابسته است به آب‌وهوا، خصوصیات فیزیکی خاک، روش‌های استفاده که منوط به آن است، مناسبات با قباایل متخاصم یا هم‌سایه، تعدیلات دیگری که در اثر مهاجرت، وقایع تاریخی و غیره به وجود می‌آید. اگر چنین اجتماعی بخواهد به طریق قدیم ادامه یابد، تجدید تولید اعضای اش تحت شرایط عینی متصوراً معلوم، ضروری است. خود تولید و پیش‌رفت جمعیت (که این نیز مربوط به تولید می‌شود) ضرورتاً به تدریج این شرایط را حذف می‌کند؛ آن‌ها را به جای تجدید تولید کردن، متلاشی می‌کند و غیره، و همین‌طور که این امر صورت واقع می‌یابد، اجتماع همراه با مناسبات مالکیتی که بر اساس آن‌ها بنا شده بوده زوال یافته و می‌میرد.

شکل آسیایی لزوماً از همه بیش‌تر و لجوجانه‌تر دوام می‌آورد. این به خاطر اصل اساسی‌ای است که [این شکل] بر پایه‌ی آن بنا شده است، یعنی این که فرد از اجتماع مستقل نمی‌شود؛ این که دایره‌ی تولید خودیستنده است، اتحاد کشاورزی و جرز مانوفاکتوری و غیره. اگر فرد مناسبات خود را با اجتماع عوض کند، او هم اجتماع و

هم مقدمه‌ی اقتصادی آن را تغییر داده و بی‌پایه می‌کند؛ برعکس، تعدیل این مقدمه‌ی اقتصادی - به وسیله‌ی دپالکتیک خودش، بی‌مایه‌شدن خودش و غیره، حاصل می‌شود. به‌خصوص به تأثیر جنگ و فتوحات توجه شود. در حالی که مثلاً در روم این یک قسمت اساسی شرایط اقتصادی خود اجتماع است، خود رشته‌ی واقعی‌ای را که اجتماع بر آن قرار دارد در هم می‌شکند.

در تمام این اشکال اساسی تحول تجدید تولیدی مناسبات بین فرد و اجتماع است که داده فرض شده است این مناسبات ممکن است کم‌بیش بدوی باشند کم‌بیش نتیجه‌ی تاریخ باشند ولی در سنت تثبیت شده اند و یک موجودیت هیئتی قطعی از قبل معین شده، هم از جهت مناسبات با شرایط کار، و هم مناسبت بین یک شخص و هم‌کارانش و هم‌قبیله‌ای‌های‌اش و غیره [یافته اند] بنابراین چنین تحولی از همان آغاز محدود است، ولی وقتی که از حدود فراتر رفت، به زوال و تلاشی می‌انجامد. مانند تحول برده‌داری، تمرکز مالکیت زمین، مبادله، اقتصاد پولی، فتوحات و غیره در میان رومی‌ها. معین‌های این عناصر تا حدی با پایه سازگارند و تنها ادامه‌ی (Extension) بی‌ضرر و یا صرفاً سوءاستفاده از آن به نظر می‌رسند. بدین ترتیب در یک حوزه‌ی معین تکامل قابل ملاحظه‌ای میسر است. افراد ممکن است بزرگ به نظر رسند. ولی در این حالت تکامل فرد یا جامعه غیرقابل تصور است زیرا چنین تحولی با مناسبات اصلی در تضاد است.

در میان مردم عهد کهن حتی یک بار هم به یک بررسی در مورد این که چه نوع مالکیت زمین و غیره بارورتر است، یا این که حداکثر ثروت را به وجود می‌آورد، برخورد نمی‌کنیم. به نظر نمی‌رسد هدف تولید ثروت باشد، گرچه کاتو (Cato) ممکن است با منفعت‌ترین نوع کشت مزارع را بگوید و یا حتی بروتوس (Brutus) با بالاترین نرخ ممکن سود پول وام بدهد. بررسی همیشه حول این است که چه نوع مالکیت بهترین نوع شهروند را می‌سازد. ثروت به عنوان یک هدف برای خود، فقط در میان سوداگرانی چند دیده می‌شود، انحصارگران تجارت حمل‌ونقل - که در

سوراخ سنبه‌های جهان کهن مثل یهودیان جامعه‌ی ثرون وسطی می‌زیستند. ثروت از جانبی یک شیشی است که در اشیاء تحقق می‌یابد، در محصولات مادی، در مقابل بشر، که یک حامل است. از طرف دیگر [ثروت] در ظرفیت‌اش به عنوان ارزش، تنها به صورت حقی است برای تحت‌فرمان‌گرفتن کار مردم دیگر، نه به قصد غلبه، بل که برای لذت خصوصی و غیره. [ثروت] در تمام اشکال‌اش به شکل شیشی جلوه می‌کند، چه به شکل اشیاء و چه به شکل مناسبات توسط اشیاء، که در بیرون، و یا گویی تصادفاً در کنار فرد، است.

بنابراین، این مفهوم کهن که [بر اساس آن] بشر همیشه به عنوان هدف تولید جلوه می‌کند (هرقدر هم که تعریفی به‌طور تنگ‌نظرانه ناسپونالیست، مذهبی یا سیاسی باشد) خیلی رفیع‌تر از جهان تو است که در آن هدف بشر تولید است، و هدف تولید ثروت. ولی در حقیقت وقتی که شکل تنگ‌نظرانه‌ی بورژوازی کنار گذاشته شود، ثروت چیست جز جهان‌شمولی نیازها، استعدادهای، لذات، نیروهای تولیدی و غیره‌ی افراد که برای میادله‌ی جهانی تولید می‌شود؟ [ثروت] چیست جز تکوین کامل حاکمیت انسانی بر نیروهای طبیعت، نیروهای آن‌چه که طبیعت نامیده می‌شود و نیروهای طبیعت خود؟ چه چیزی جز به‌کمال‌رساندن مطلق استعدادهای خلاق خویش، بدون هیچ پیش‌شرطی جز تحول تاریخی پیشین که تمامیت این تحول را می‌سازد، یعنی تحول تمامی آن‌چنان نیروهای بشر که با هیچ معیار از پیش به وجود آمده‌ای سنجیده نمی‌شود. هدف در خود؟ این چیست به جز موقعتی که بشر خود را به شکل تعیین‌شده‌ای تجدید تولید نمی‌کند، بل که تمامیت خود را تولید می‌کند؟ جایی که او نمی‌خواهد آن‌چه که شده است بماند، بل که در حرکت مطلق شدن است؟ در اقتصاد سیاسی بورژوازی - و در دوران تولیدی که منطبق بر آن است - این تکوین کامل چیزی که در درون بشر است به صورت از خود بیگانگی تام جلوه می‌کند و نابودکردن تمام هدف‌های ثابت یک‌جانبه به عنوان قربانی کردن خود هدف، در مقابل یک اضطرار به کلی خارجی. بنابراین دنیای

کودکانه‌ی کهن از یک جهت عالی‌تر جلوه می‌کند؛ و این تا آن‌جا صادق است که ما به دنبال شکل بسته، صورت و حد تعیین‌شده بگردیم. عهد کهن رضایت محدودی ایجاد می‌کرد، در حالی که دنیای نو ما را ناراضی باقی می‌گذارد، یا جایی که راضی از خود به نظر می‌رسد، مبتدل و موذی (gemein) است.

✱ چیزی را که آقای پرودون منشاء فرااقتصادی (extra economic) مالکیت می‌خواند - که منظور او از این، مالکیت زمین است - مناسبات پیشابورژوایی فرد با شرایط عینی کار، و در وهله‌ی اول شرایط عینی طبیعی کار است. زیرا درست همان‌طور که عامل کارکن، یک فرد طبیعی^(۱)، یک هستی طبیعی است، بنابراین اولین شرط عینی کارش به صورت طبیعت، زمین، و یک پیکر غیرارگانیک جلوه می‌کند. او خود نه تنها پیکر ارگانیک است بل که حتی به عنوان یک عامل طبیعت غیرارگانیک هم هست. این شرط چیزی نیست که او تولید کرده باشد بل که چیزی است که آن را موجود می‌یابد؛ چیزی که در طبیعت موجود است و او آن را مفروض می‌داند. یک نکته‌ی دیگر قبل از آن‌که در تحلیل خود پیش برویم: بی‌چاره پرودون نه تنها می‌توانست بل که حتی می‌بایست مجبور باشد که سرمایه و مزدکاری را، به عنوان آشکالی از مالکیت، متهم به [داشتن] منشاء فرااقتصادی کند. زیرا این حقیقت که کارگر شرایط عینی کارش را مجزا از خود، به عنوان سرمایه می‌یابد، و این حقیقت که سرمایه‌دار، کارگران را بدون ملک، به صورت کارگران تجزیدی می‌یابد - مبادله‌ای که بین ارزش و کار زنده انجام می‌شود - یک روند تاریخی را متصور است، هر قدر هم که سرمایه و مزدکار خودشان این مناسبت را تجدید تولید کنند و آن را در میدان عینی و در عمق به کمال برسانند و همان‌طور که دیده‌ایم این روند تاریخی هم تاریخ تکاملی سرمایه و هم [تاریخ تکاملی] مزدکار است. به عبارت دیگر، منشاء فرااقتصادی مالکیت صرفاً به معنی منشاء تاریخی اقتصاد بورژوایی است، [یعنی]

۱ در پاتوشت متن دست‌نویس مارکس به جای این عبارت آمده است: یکا فرو زنده.

شکل‌های تولیدی‌ای که مقولات اقتصاد سیاسی به آنها نمود تئوریک یا ایده‌آل می‌دهند. ولی این‌که ادها شود که تاریخ قبل از بورژوازی و هر مرحله‌ی آن، اقتصاد (okonomie) خود و یک پایه‌ی اقتصادی حرکت خود را دارد، در باطن صرفاً بیان این همان‌گویی است که زندگی بشر همیشه بر اساس نوعی تولید - تولید اجتماعی - قرار داشته، که مناسبات آنها دقیقاً همان است که ما آنها را مناسبات اقتصادی می‌نامیم.

✱ شرایط اصلی تولید نمی‌توانند در ابتدا خود به خود تولید شوند - آنها نتیجه‌ی تولید نیستند. (به جای شرایط اصلی تولید، می‌توانیم بگوییم: زیرا اگر این تجدید تولید از یک طرف به صورت تعلق شئی توسط عامل جلوه‌کند، به همین ترتیب از طرف دیگر به عنوان قالب‌گرفتن و انقیاد شئی به وسیله و به خاطر یک هدف ذهنی جلوه می‌کند؛ تبدیل شکل شئی‌ها به متوجه‌ها و مدافن فعالیت ذهنی). چیزی که احتیاج به توضیح دارد وحدت موجودات بشری زنده و فعال با شرایط طبیعی و غیرارگانیک متابولیسم آنها با طبیعت، و بنابراین تملک طبیعت نیست؛ و نتیجه‌ی یک روند تاریخی نیست، چیزی را که ما باید توضیح دهیم جدایی این شرایط غیرارگانیک موجودیت بشر از این موجودیت فعال است، جدایی‌ای که فقط در مناسبات بین کارمزد و سرمایه به حد کمال می‌رسد.

در مناسبات برده‌داری و سرواژ چنین جدایی‌ای وجود ندارد؛ چیزی که واقع می‌شود این است که یک قسمت از جامعه با قسمت دیگر صرفاً به صورت شرایط غیرارگانیک و طبیعی تجدید تولید خود رفتار می‌کند، برده با شرایط هنری کارش هیچ گونه مناسبتی ندارد. بل که خودش کار است، هم در شکل برده و هم سرو، که در میان سایر چیزها (naturwesen) به عنوان شرط غیرارگانیک تولید در کنار گله و یا به عنوان یک زائده‌ی زمین قرار می‌گیرد. به عبارت دیگر: شرایط اصلی تولید به صورت پیش‌ضرورت‌های طبیعی و شرایط طبیعی موجودیت تولیدکننده جلوه می‌کنند همان‌طور که پیکر جان‌دار او، گرچه توسط او تجدید تولید شده و تکامل

می‌یابد، در اصل توسط خود او برقرار نشده بل که به عنوان پیش‌ضرورتِ او جلوه می‌کند؛ هستی [جسمانی] خودِ او یک پیش‌ضرورتِ طبیعی است که به وسیله‌ی خود او برقرار نشده است. این شرایطِ طبیعیِ موجودیت، که او با آن‌ها به عنوان پیکرِ غیرارگانیک در رابطه است، یک خصیصه‌ی دوگانه دارند: آن‌ها، ۱- ذهنی و ۲- عینی هستند. تولیدکننده به صورت یک جزء از یک خانواده، یک قبیله، یک گروه مردم و غیره واقع می‌شود - که به‌طورتاریخی در نتیجه‌ی اختلاط و کشمکش با دیگران شکل‌های مختلف به خود می‌گیرد. به عنوان یک چنین جزء از اجتماع است که او با یک [قسمت] تعیین‌شده‌ی طبیعت (بگذارید هنوز آن را زمین، خاک و گِل بنامیم) به عنوان هستیِ غیرارگانیکِ خودش، شرایطِ تولید و تجدیدِ تولیدِ خودش، مناسبت خود را دارد. او به عنوان جزء طبیعی اجتماع، در ملک اجتماعی سهیم است و قسمت جداگانه‌ای از آن را در تصاحب خود می‌گیرد؛ همین‌طور او مانند یک شهروند رومی به هنگام تولد، به صورت ایده‌آل (لااقل) حقی به زمین زراعی عمومی، و به صورت واقعی، حقی به فلان اندازه (Juggera واحد سطح) زمین و غیره دارد. ملک او، یعنی مناسبت او با پیش‌ضرورت‌های طبیعیِ تولیدش به عنوان مال خودش، به واسطه‌ی عضویت طبیعی او در یک اجتماعِ اعمال می‌شود. (تجربید یک اجتماع که اعضای‌اش چیز مشترکی به جز زبان و غیره - و آن هم نه به‌طورکامل - ندارند، به‌وضوح محصولِ شرایطِ تاریخیِ خیلی دیرتر است). برای مثال واضح است که فرد فقط به صورت عضو طبیعی یک اجتماع بشری است که با زبان‌اش به عنوان مال خودش مناسبت دارد. زبان، به صورت محصول یک فرد، از مهملات است. مالکیت هم همین‌طور است.

* زبان، خود همان‌قدر محصول اجتماع است، که از جهت دیگر، موجودیت اجتماع است؛ مثل این است که هستی اجتماع برای خود صحبت می‌کند. تولید اجتماعی و مالکیت اجتماعی که مثلاً در پرو دیده می‌شود، به‌وضوح، شکل ثانوی‌ای است که به وسیله‌ی قبایل فاتحی وارد و منتقل شده است که در موطن

اصلی خود با مالکیت عمومی و تولید اجتماعی در اشکال قدیمی تر و ساده تر، مثل اشکالی که در هندوستان و بین اسلاوها وجود داشته است، آشنا بوده اند. همین طور مثلاً شکلی که در میان سلت‌ها (Celts) در ولز (Wales) وجود داشت به نظر می‌رسد که توسط فاتحین پیشرفته تر به آنجا وارد شده است و بنابراین ثانوی باشد. جامع بودن و کمال سیستماتیک این نظام‌ها تحت (هدایت) یک ابرقدرت نشانه‌ی منشاء دیرتر آنهاست. درست همان‌طور که فنودالیزیسمی که به انگلستان وارد شد از نظر صوری کامل تر از فنودالیزیسمی بود که به‌طور طبیعی در فرانسه رشد یافته بود.

در میان قبایل شبان چادرنشین - و همه‌ی خنق‌های شبان در اصل کوچنده هستند - زمین، مثل سایر شرایط طبیعت، در بی‌کرائی ابتدایی خود جلوه می‌کند؛ مثلاً در استپ‌های آسیا و فلات آسیا. گله در آن می‌چرد و غیره؛ یعنی به وسیله‌ی گله، که معاش مردم چادرنشین را تأمین می‌کند، مصرف می‌شود. آن‌ها، آن را به دیده‌ی ملک خود می‌نگرند، گرچه هیچ‌وقت آن را تثبیت نمی‌کنند. در مورد شکارگاه‌های قبائل وحشی سیخ‌پوست آمریکا وضع به این ترتیب است: قبیله ناحیه‌ی معینی را شکارگاه خود می‌شمارد و آنرا با زور در مقابل قبائل دیگر حفظ می‌کند، یا می‌خواهد قبائل دیگر را به‌زور از قلمرو مورد ادعای آن‌ها خارج کند. اجتماع در میان قبائل شبان چادرنشین در حقیقت همیشه متحد است، گروه سیاره کاروان، دسته و اشکال برتر و پست تر از شرایط این شیوه‌ی زندگی به وجود می‌آیند، چیزی که تملک می‌پذیرد و تجدید تولید می‌شود فقط گله است نه خاک که هر جا که قبیله از آوارگی دست برمی‌دارد به صورت اجتماع موقتی از آن استفاده می‌کند.

بگذارید به بررسی وضعیت مردم اسکان یافته پردازیم. تنها سدی که اجتماع در مناسبات خود با شرایط طبیعی تولید به عنوان مال خودش - به زمین - با آن روبه‌رو است، یک اجتماع دیگر است که نسبت به آن شرایط به عنوان پیکر غیرارگانیک

خود از قبل ادعا داشته است؛ بنابراین یکی از اولین اشتغالات این گونه اجتماعات اولیه جنگ است، هم برای دفاع از ملک و هم برای کسب آن. (کافی است که صحبت از مالکیت اصلی در زمین کرد، زیرا در میان خلق‌های شیان مالکیت چنین محصولات طبیعی زمین مانند گوسفند در عین حال به معنای مالکیت چراگاه‌هایی هم که از آن عبور می‌کنند هست. به‌طور کلی مالکیت در زمین شامل مالکیت در محصولات ازگانیک آن هست). در جایی که خود بشر به عنوان یکی از شرایط تولید اسیر شده به شمار می‌آید - و این منشاء برده‌داری و سرواژ است - به‌زودی اشکال اصلی تمام اجتماعات را از پایه در هم ریخته و تغییر شکل می‌دهند و خود پایه‌ی آن‌ها می‌شوند. در نتیجه سامان ساده بدین وسیله به‌طور سلسبی تعیین می‌شود.

* بنابراین در اصل مالکیت چیزی نیست جز طرز برخورد بشر به شرایط طبیعی تولید به عنوان مال او، به عنوان پیش‌ضرورت‌های موجودیت خود او؛ طرز برخورد او با آن‌ها به عنوان پیش‌ضرورت‌های طبیعی خودش، که به مثابه امتداد بدن‌اش است. در حقیقت او با شرایط تولیدش در هیچ مناسبتی نیست، بل که یک موجودیت دوگانه دارد، ذهناً به عنوان خودش و عیناً در این شرایط غیرازگانیکی طبیعی هستی‌اش. اشکال این شرایط طبیعی تولید، یک خصیصه‌ی دوگانه دارند:

- ۱- موجودیت او به عنوان قسمتی از اجتماع، که در شکل اصلی خود یک اجتماع قبیله‌ای کم‌بایش تعدیل یافته است؛ ۲- مناسبت او با زمین به عنوان مال خودش، به موجب اجتماع، زمین ملک اجتماع، در عین حال تصاحب فردی برای فرد، یا به طریقی که خاک و کشت آن به صورت مشترک باقی می‌ماند و فقط محصول آن تقسیم می‌شود. (ولی معه‌ذا مسکن‌ها و غیره، حتی اگر چیزی بیش از عرابه‌های سی‌تین‌ها (Scythian) نباشد، همیشه در تصاحب افراد دیده می‌شوند). عضویت در اجتماع به‌طور طبیعی تکامل یافته، یک قبیله و غیره یک شرط طبیعی تولید برای فرد زنده است. برای مثال یک شرط زبان او نیز چنین عضویتی است و غیره. وجود مولد خود او فقط با چنین شرطی ممکن است. وجود ذهنی او همان‌قدر مشروط به

چنین شرطی است که این مشروط به مناسبت با زمین به عنوان آزمایشگاه‌اش است. (درست است که ملک در اصل متحرک است. زیرا بشر در وهله‌ی اول ثمره‌ی حاضر و آماده‌ی زمین و منجمله حیوانات، به ویژه آن‌ها را که استعداد رام شدن دارند، تصاحب می‌کند. ولی حتی این وضع - شکار، ماهی‌گیری، شیبانی، ادامه‌ی معیشت از راه جمع‌آوری میوه‌ی درختان و غیره - همیشه متصور تملک زمین است، یا به عنوان اقامت‌گاه ثابت و یا یک سرزمین برای چرخیدن، یک چراگاه برای حیوانات‌اش و غیره.)

* بنابراین مالکیت به معنای تعلق به یک قبیله است (اجتماع) (برای داشتن موجودیت ذهنی/عینی مشخص در درون آن)، و به وسیله‌ی مناسبت این اجتماع با زمین، با زمین به عنوان پیکر غیرازگانیک‌اش، از این جاست که مناسبت فرد با زمین به طرز اولیه‌ی خارجی تولید - زیرا زمین در عین حال ماده‌ی خام، ابزار و ثمره است - به عنوان پیش‌شرط‌هایی که متعلق به فردیت او، به عنوان شیوه‌ی موجودیت اوست، ایجاد می‌شود.

ما که این مالکیت را به مناسبت با شرایط تولید تقلیل می‌دهیم، چرا در مورد مصرف این کار را نکنیم؟ به ویژه آن‌که عمل تولید به وسیله‌ی فرد، در اصل محدود به تجدید تولید بدن خودش، به وسیله‌ی تملک به منظور مصرف اشیا است که به وسیله‌ی طبیعت حاضر و آماده شده‌اند. ولی حتی جایی که این‌ها اشیاء حاضر و آماده صرفاً یافته و کشف می‌شوند، به زودی کوشش، کار - مثلاً در شکار، ماهی‌گیری و نگه‌داری از گله - و تولید (یعنی تکامل) بعضی از ظرفیت‌ها به وسیله‌ی عامل لازم می‌شود. به علاوه شرایطی که بشر در آن‌ها صرفاً چیزهای موجود را، بدون ابزار (یعنی بدون وجود محصولات کاری که به تولید اختصاص یافته‌اند) و غیره به دست می‌آورد خیلی موقتی هستند، و در هیچ‌جا، و نه حتی در بدوی‌ترین حالت، آن [شرایط] را نمی‌توان هادی شمرد. به علاوه شرایط اصلی تولید، خودبه‌خود شامل ماده‌ای که بدون کار به‌طور مستقیم قابل مصرف است، مانند

میوه‌ی درختان، حیوانات و غیره، می‌شود؛ در نتیجه مایه‌ی مصرف خود به صورت قسمتی از مایه‌ی اصلی تولید پدیدار می‌شود.

* شرط اساسی مالکیت مبنی بر قبیله‌گرایی که اساساً اجتماع بر آن اساس خود را منحل کرده است^(۱)، عضو قبیله بودن است. در نتیجه قبیله‌ای که توسط قبیله‌ی دیگر مغلوب شده و تحت انقیاد در آمده است، بی‌ملک شده و جزئی از شرایط غیرارگانیک تجدید تولید قبیله‌ی فاتح می‌گردد که آن اجتماع [قبیله‌ی فاتح] به آن [قبیله‌ی مغلوب] به عنوان مال خودش می‌نگرد. بنابراین برده‌داری و سرواژ صرفاً تکامل بیش‌تر مالکیت بر اساس قبیله‌گرایی هستند. آن‌ها لزوماً تمام این اشکال را تعدیل می‌کنند. این عمل را در شکل آسیایی کم‌تر از همه می‌توانند انجام دهند. در این شکل که بر مبنای یگانگی خودبسنده‌ی مانوفاکتور و کشاورزی بنا شده، فتح آن‌چنان شرط اصلی - مثل جایی که مالکیت زمین، کشاورزی تفوق دارند - نیست. از طرف دیگر چون در این شکل فرد هیچ‌گاه دارنده [مالک] نشده بل که فقط صاحب است، بنابراین خودش در واقع [در بطن] ملک است، برده چیزی [است] که وحدت اجتماع را متجسم می‌کند. در این‌جا برده‌داری نه شرایط کار را پایان می‌بخشد و نه مناسبات اصلی را تغییر می‌دهد.

/ * بنابراین واضح است که:

* از آن‌جا که مالکیت صرفاً یک طرز برخورد آگاهانه به شرایط تولید به عنوان مال شخص است، یک طرز برخورد که برای شخص توسط اجتماع به وجود آمده، به عنوان قانون اعلام شده و حمایت می‌شود؛ از آن‌جا که موجودیت مولد بنابراین

۱ عبارت اخیر، یعنی:

auf dem stammwesen worin sich das Gemeinwesen ursprünglich auflöst.

میهم است. معنای آن، اگر نه به لفظ، بل که در محتوی می‌تواند چنین باشد: که در اصل از

اجتماع به وجود آمده است. (مترجم انگلیسی)

به صورت یک موجودیت در درون شرایط عینی متعلق به او جلوه می‌کند، [مالکیت] فقط از طریق تولید تحقق می‌پذیرد. تملک عملی نه از طریق مناسبت با این شرایط آن‌طور که در اندیشه است، بل که از طریق مناسبت فعال و حقیقی با آن‌ها انجام می‌شود؛ در روند فرل دادن آن‌ها به عنوان شرایط فعالیت ذهنی انسان.

* ولی این بدان معنا است که این شرایط نیز تغییر می‌کنند. چیزی که یک منطقه از زمین را شکارگاه می‌کند شکارکردن قبائل در آن است؛ چیزی که خاک را امتداد پیکر فرد می‌کند کشاورزی است. وقتی که شهر رم ساخته شد و زمین‌های اطرافش زیر کشت شهروندان رفت، شرایط اجتماع دیگر از شرایط قبلی متفاوت بود. هدف تمام این اجتماعات بقاء است، یعنی تولید انفرادی که آن‌ها را مالک می‌کند، یعنی در همان شیوه‌ی عینی موجودیت که مناسبت اعضاء با یک‌دیگر را نیز شکل می‌دهد و بنابراین خود اجتماع را می‌سازد. اما این تجدید تولید در عین حال ضرورتاً تولید نوین و تلاشی شکل قدیم است.

برای مثال جایی که قرار است هر فرد فلان هکتار زمین داشته باشد، صرفاً از دیدار جمعیت مانعی به وجود می‌آورد. اگر قرار است بر این مانع غلبه شود استعمار به وجود می‌آید و این، جنگ‌های فتوحاتی را ایجاد می‌کند. این منجر به برده‌داری و غیره، همچنین مثلاً توسعه‌ی زمین زراعی عمومی و بنابراین پیدایش پاتریسین‌ها که نماینده‌ی اجتماع هستند و غیره می‌شود^(۱). بنابراین حفظ اجتماع کهن متضمن تلاشی شرایطی است که بر آن‌ها قرار گرفته و تبدیل شدن به ضد خود. برای مثال فرض کنید که به علت تکامل نیروهای تولید (که در کشاورزی، که سنتی‌ترین اشتغال است، از همه کندتر هستند) باروری، بدون توسعه‌ی قلمرو، افزایش یابد. این

۱ این جمله‌ی مارکس بسیار فشرده و تا اندازه‌ای مبهم است.

Damit Sklaven, etc. Vergrosserung des ager publicus z.B. auch, und damit die patrizier, die das Gemeinwesen repräsentieren, etc. (مترجم انگلیسی).

متضمن اسلوب‌ها و ترکیب‌بندی‌های جدید کار، اختصاص دادن قسمت زیادی از روز به کشاورزی و غیره است، و بار دیگر شرایط اقتصادی قدیمی اجتماع دیگر برقرار نیست. عمل تجدید تولید خود نه تنها شرایط عینی را تغییر می‌دهد - مانند تبدیل ده به شهر، بیابان به مزارع کشاورزی و غیره - بل که همراه با آن تولیدکنندگان، با پیدایش کیفیت‌های جدید و تغییر شکل و تکامل خودشان در تولید، تغییر می‌کنند؛ نیروها و مفاهیم نوین، شیوه‌های نوین آمیزش، نیازها و سخن نوین به وجود می‌آورند.

* هر قدر که شیوه‌ی تولید خود سنتی‌تر باشد، یعنی هر قدر که روند واقعی تملک کم‌تر تغییر کند، همان قدر هم شکل‌های کهن مالکیت بیش‌تر بلا تغییر خواهند ماند و به همین ترتیب نیز اجتماع به‌طور کلی. (توجه کنید که شیوه‌ی سنتی در کشاورزی برای زمان طولانی پابرجا می‌ماند، و در ترکیب شرقی کشاورزی و مانوفاکتور حتی از این هم پابرجاتر است). جایی که اعضای اجتماع به عنوان مالکین خصوصی، موجودیت جدا از موجودیت دسته‌جمعی به عنوان یک اجتماع شهری و دارندگان زمین شهر پیدا کرده باشند، هم آن‌گاه شرایطی به وجود می‌آید که باعث می‌شود که فرد ملک خود را از دست بدهد، یعنی مناسبت دوگانه‌ای را از دست بدهد که او را هم یک شهروند با مقام اجتماعی مساوی، یک عضو اجتماع، می‌کند و هم یک مالک. در شکل آسیایی این از دست دادن، به جز تحت تأثیر عوامل کاملاً خارجی، تقریباً ممکن نیست؛ زیرا فرد عضو اجتماع هیچ‌گاه چنان مناسبت مستقلی با آن پیدا نمی‌کند که بعداً بتواند علائق (عینی - اقتصادی) خود را از دست بدهد، او کاملاً ریشه‌دار است. این نیز یک وجه اتحاد مانوفاکتور و کشاورزی، شهر (در این مثال ده) و روستاست^(۱). از همان عهد کهن مانوفاکتور به

۱ به‌طور کلی روستا (Country) به معنای محل کشاورزی و شهر (City) محل مانوفاکتور و مبادله است. در اجتماعات شرقی، ده (Village) محل اتحاد این دو اشتغال است. شهر در این

صورت فساد جلوه می‌کند (پیش‌روی مناسبِ بندگانِ آزاد شده، کلیات‌ها و بیگانگان) و غیره. تکاملِ کارِ مولد، از انقیادِ خالصِ کشاورزی - که در آن کارِ خانگیِ لشخاویس آزاد فقط برای کشت‌کاری و جنگ با مراسم دینی و مشاغل اجتماعی مانند ساختن خانه و جاده و معبد صرف می‌شود - آزاد است. این تکامل که ضرورتاً از آمیزش با بیگانگان، برده‌ها، تمایل به مبادله‌ی اضافه‌محصول و غیره سرچشمه می‌گیرد، آن شیوه‌ی تولیدی را که اجتماع بر آن قرار دارد و هم‌راه با آن، بشر به‌طور هینی فردی را - یعنی فردی را که به عنوان یونانی یا رومی یا غیره معین شده - منحل می‌کند. مبادله نیز همین اثر را دارد و همین‌طور است وام و غیره.

* ما یک وحدت اصلی بین یک شکلِ خاصِ اجتماع یا واحدِ قبیله‌ای و ملکی که در طبیعت وابسته به آن است، یا مناسبت یا شرایط هینی تولید به صورت بالطبع موجود - به عنوان هستیِ هینی فرد به وسیله‌ی اجتماع - داریم. حال این وحدت که از جهتی به صورتِ شکلیِ خاصِ مالکیت جلوه می‌کند، زندگیِ واقعیِ خویش را در خود شیوه‌ی تولیدِ خاصی دارد، و این شیوه به همان اندازه به صورت مناسبت افراد با یکدیگر و به صورت رفتار خاص روزانه‌ی آنها نسبت به طبیعتِ غیرارگانیک، شیوه‌ی خاص کار آنها (که همیشه کارِ خانوادگی^(۱) و غالباً کار اجتماعی است) جلوه می‌کند. اجتماع خود به صورت اولین نیروی بزرگ تولیدی ظاهر می‌شود؛ انواع خاص شرایط تولید (مثلاً دام‌داری و کشاورزی) منجر به تحول یک شیوه‌ی تولید خاص و نیروهای خاص تولیدی، هم هینی و هم ذهنی، می‌شود که دومی [ذهنی] به صورت کیفیت‌های افراد ظاهر می‌گردد.

* در آخرین وهله، اجتماع و مالکیتی که بر اساس آن بنا شده، می‌تواند به

اجتماعات چیزی جز یک ده بزرگ نیست. (مترجم فارسی)

۱) کارِ خانوادگی (Family Labour) و کارِ خانگی (Domestic Labour) به ترتیب مشخص‌کننده‌ی ماهیتِ افرادِ کارکن، و نوعِ محلِ انجام کار است. (مترجم فارسی)

مرحله‌ی خاصی در تکامل نیروهای مولده‌ی عامل‌های کارکن - که مناسبات خاص این عامل‌ها با یک‌دیگر و با طبیعت با آن [مرحله] منطبق است - تقلیل یابند. تا نقطه خاصی، تولید. بعد از آن متجر به انحلال می‌شود.

* بنابراین مالکیت - و این شامل اشکال آسپایی، اسلاوی، کلامیک کهن و ژرمنی آن می‌شود - در اصل دلالت بر یک مناسبت عاملی کارکن (مولد) (یا عاملی که خود را تجدید تولید می‌کند) با شرایط تولید یا تجدید تولیدش، به عنوان مال خودش، می‌کند. بنابراین مالکیت، بر حسب شرایط تولید، به اشکال مختلف در می‌آید. هدف خود تولید، عبارت است از تجدید تولید مولد، در و همراه با این شرایط هینی موجودیت‌اش. این رفتار به عنوان یک مالک - که نه نتیجه بل که پیش‌شرط کار، یعنی تولید، است - به صورت یک موجودیت خاص فرد به عنوان قسمتی از یک قبیله یا موجود اجتماعی در می‌آید (که ملک او تا نقطه‌ی معینی خود اوست). برده‌داری، سرواژ و غیره که کارگر در آن‌ها خود جزو شرایط طبیعی تولید برای یک فرد ثالث یا اجتماع ظاهر می‌شود - و بنابراین جایی که مالکیت، دیگر مناسبات افراد کارکن مستقل با شرایط هینی کار نیست - همیشه ثانوی است و هیچ‌گاه اولیه نیست، گرچه این نتیجه‌ی ضروری و منطقی مالکیت است که بر روی اجتماع و بر روی کار در اجتماع بنا شده است. (این خصیصه‌ی برده‌داری در مورد برده‌داری عمومی در شرق صادق نبوده و فقط از نقطه‌نظر اروپایی صادق است).

البته تصور یک شخص قوی و از نظر جسمانی خیلی ورزیده که در ابتدا حیوانات را اسیر می‌کند و بعد انسان‌ها را اسیر می‌نماید تا برای او حیوانات را بگیرند، کار آسانی است. خلاصه تصور کسی که از انسان به عنوان یک شرط، که به‌طور طبیعی برای تجدید تولید او موجود است، مثل هر چیز طبیعی زنده‌ی دیگر استفاده می‌کند؛ کار خود او در عمل غلبه بر دیگران تمام می‌شود. اما چنین نظری - گرچه ممکن است از نقطه‌نظر یک موجودیت قبیله یا اجتماع معین درست باشد - احتمالاً است؛ زیرا نقطه‌ی آغازش را انسان منفرد فرض می‌کند. ولی انسان فقط در

روند تاریخ فردیت می‌باشد. او در اصل به صورت یک هستیِ نوعی^(۱)، یک هستیِ قبیله‌ای، یک حیوانِ گله جلوه می‌کند. گرچه به هیچ وجه به عنوان یک حیوان سیاسی^۲، به معنای سیاسی نیست. مبادله خورد یک عامل مهم این فردیت یافتن است. [مبادله] حیوانِ گله را غیر ضروری کرده و آن را منحل می‌کند. وقتی که وضع به این صورت درآمد که انسان به عنوان یک شخصِ منفرد فقط با خودش مناسبت داشت، وسائلی که او خودش را به توسط آن‌ها به عنوان یک شخصِ منفرد مستقر می‌کند [خود] چیزی شده اند که به او خصیصه‌ی عمومی اجتماعی‌اش را می‌دهد^(۲). در چنین اجتماعی موجودیتِ عینی فرد به عنوان مالک، یا بگوئیم مالکِ زمین، مفروض است، گرچه او تحت شرایط معینی، که او را به اجتماع می‌بندد و به عبارت بهتر حلقه‌ای از زنجیر اتصال او را تشکیل می‌دهد، یک مالک است. مثلاً در جامعه‌ی بورژوازی، کارگر متحصراً به صورت ذهنی و بدون عینیت وجود دارد؛ ولی چیزی که در مقابله با او است اکنون موجودیتِ عمومی حقیقی است که او می‌خواهد آن را در بر بگیرد، و آن او را در بر می‌گیرد.

* تمام اشکالی که در آن‌ها اجتماع برای عامل‌ها یک وحدتِ عینی خاص قائل است، یا شرط تولید را یک موجودیتِ ذهنیِ خاصِ خود اجتماع می‌شمارد، لزوماً فقط با تکامل نیروهای تولیدی، که هم در واقعیت و هم در اصل محدود است، مطابقت می‌کند. (البته این اشکال کم‌وبیش به‌طور طبیعی تحول یافته اند ولی در عین حال نیز نتایج یک روندِ تاریخی هستند). تحول نیروهای تولید آن‌ها را حل

۱ generic being یا هستیِ نوعی، هستیِ مربوط به یک جنس (genus) از نظر جانورشناسی است و فوق (species)، که آن هم در فارسی نوع ترجمه می‌شود، قرار دارد. در حقیقت در طبقه‌بندی‌های جانورشناسی همه‌ی انسان‌ها یک (species) یعنی (Homo sapiens) هستند و این مرجع بر (genus) است. (مترجم فارسی)

می‌کند، و حل آن‌ها خود یک تحول نیروهای تولیدی بشری است. در ابتدا کار بر یک مبنای معینی انجام می‌شود - اول بدوی - بعد تاریخی^(۱). ولی بعداً این پایه یا فرض، که خود برای تکامل جماعت بشری مرفقی نارسا شده، منتفی می‌شود و یا گرایش به ناپدید شدن می‌یابد.

* از آن‌جا که مالکیت زمین عهد کهن کلاسیک از نو در مالکیت واگذاری نوین^(۲) ظاهر می‌شود، بنابراین مربوط به اقتصاد سیاسی است، و ما در بخش مالکیت زمین به آن خواهیم پرداخت.

* (همه این‌ها بعداً به‌طور عمیق‌تر و دقیق‌تر دوباره تحلیل خواهد شد).

* چیزی که ما بدان در این‌جا توجه داریم این است: مناسبت کار با سرمایه یا با شرایط عینی کار به صورت سرمایه، یک روند تاریخی را از پیش فرض می‌کند است که شکل‌های مختلف را که در آن‌ها کارگر یک مالک است و مالک کار می‌کند، حل می‌نماید. این در درجه‌ی اول و مهم‌تر از همه بدین معنی است که:

۱- انحلال مناسبت با زمین - گِل یا خاک - به عنوان یک شرط طبیعی تولید که بشر با آن به عنوان هستی غیرارگانیک خودش، آزمایش‌گاه نیروهای اش و قلمرو اراده‌اش رفتار می‌کند. تمام شکل‌هایی که در آن‌ها این مالکیت وجود دارد، یک موجودیت اجتماعی به خود می‌گیرند که اعضای اش صرف‌نظر از تفاوت‌های صوری بین آن‌ها، به خاطر عضویت در آن، مالک هستند. بنابراین شکل اصلی این مالکیت، مالکیت مستقیم اجتماعی است (شکل شرقی که در بین اسلاوها تعدیل شده است؛ در مالکیت عهد کهن کلاسیک و ژرمنی تا حد تضاد تکامل یافت با آن‌که

۱- این جمله مبهم است و معانی مختلف می‌تواند داشته باشد:

Es wird erst gearbeitet von gewisser grundlage aus-erst naturwuchsig dann historische Voraussetzung.
(مترجم انگلیسی)

پایه‌ی آن متناقض و ناآشکار بود).

۲- انحلال مناسباتی که بشر در آن‌ها به صورت مالک ابزار جلوه می‌کند. همان‌طور که شکل مالکیت زمین، که در بالا آمد، متصور یک اجتماع واقعی است، مالکیت کارافزار به وسیله‌ی کارگر نیز متصور یک شکل خاص تکامل مانوفاکتور است - یعنی به شکل کارِ یدی. صنف و نهادهای صنفی مقید به این هستند. (فعالیت‌های مانوفاکتوری شرق کهن را می‌توان در زمره‌ی شماره‌ی (۱) بالا به شمار آورد).

در این‌جا خودِ کار، نیمه‌ی بیان آفرینندگی هنری، نیمه‌ی پاداش خویش است و غیره^(۱). نهاد "استادکار" خودسرمایه‌دار هنوز استادکار است. مهارت حرفه‌ای خاص، خودش مالکیت ابزار را تضمین می‌کند و غیره و غیره. به یک معنی شیوه‌ی کار هم‌راه با سازمان‌بندی کار و ابزارش ارثی می‌شود. زندگی شهری قرون وسطایی. کار هنوز متعلق به یک انسان است؛ یک تکامل خودبسنده‌ی معین ظرفیت‌های تخصص‌یافته (einseitige) و غیره.

۳- هر دو شامل این واقعیت هستند که بشر قبل از تولد صاحب وسائل مصرف است که برای این که او بتواند به عنوان مولد زنده بماند - یعنی در جریان تولید، پیش از اتمام آن - ضروری هستند. او به عنوان یک زمین‌دار به نظر می‌رسد که مایه‌ی لازم برای مصرف را مستقیماً در اختیار دارد. او به عنوان یک استاد صنعتگر این مایه را به ارث برده، کسب کرده و یا ذخیره نموده است، او به عنوان یک نوجوان هنوز یک شاگرد نوآموز است، او هنوز به صورت یک کارگر مستقل به معنای کامل ظاهر نشده بل که به روش پدرسالارانه‌ای در غذای استاد سهیم است. به عنوان یک شاگرد روزمزد (اصیل) استفاده‌ی مشترک معینی از مایه‌ی مصرف که در تصاحب

۱- در متن اصلی مارکس این قطعه و چند قطعه‌ی بعد به صورت عبارات ناکامل رها شده اند.

(مترجم انگلیسی). Hier die Arbeit selbst noch halb kunstlerisch, halb selbstzweck.

استادکار است برای او وجود دارد. گرچه این ملک شاگرد نیست حداقل قوانین و رسوم صنف و غیره‌ی او را به صورت یک صاحب مشترک (Co-Possessor) می‌سازد، (این نکته را باید بیش‌تر توضیح داد).

۴- از طرف دیگر انحلال هر دو مناسباتی که تحت آن خودکارها، واحدهای جان‌دار نیروی کار، هنوز یک قسمت مستقیم شرایط عینی تولید هستند و به آن عنوان تحت تملک در می‌آیند - و بنابراین برده یا سرف هستند. کارگر برای سرمایه یک شرط تولید نیست بل که فقط کار است. اگر این به وسیله‌ی ماشین یا حتی آب یا هوا قابل انجام باشد چه بهتر. و آن‌چه را که سرمایه - نه مستقیماً، بل که به وسیله‌ی مبادله - به تملک در می‌آورد کارگر نیست بل که کار اوست.

* پس این‌ها از یک طرف پیش‌ضرورت‌های تاریخی هستند که بدون آن‌ها کارگر به صورت کارگر آزاد، به صورت بدون صیغه صرفاً ظرفیت ذهنی برای کار، مواجه با شرایط عینی تولید به عنوان نامملک (Non-Property) خود، به عنوان ملک کسی دیگر، به عنوان ارزش که برای خود وجود دارد، به عنوان سرمایه در نمی‌آید. از طرف دیگر حال باید بپرسیم اگر بنا است او مواجه با سرمایه باشد چه شرایطی لازمند.

۲

* فرمول سرمایه که در آن کار زنده در مناسبت ناملمکی با ماده‌ی خام، ابزار و وسیله‌ی معاشی که در اثناء تولید لازم است قرار دارد، در وهله‌ی اول متضمن ناملمکی بر زمین است، یعنی فقدان حالتی که در آن فرد کارکن زمین و خاک را مالی خود می‌شمارد و به عنوان مالک آن کار می‌کند. در بهترین حالت، او هم در مناسبت با زمین به عنوان کارگر و هم در مناسبت زمین‌دار با خودش در مقام یک عامل کارکن قرار دارد. دارندگی زمین بالقوه هم شامل مالکیت مواد خام و ابزار اصلی کار، خاک، و هم مالکیت ثمره‌های خودبه‌خودی آن است. در اصلی‌ترین شکل، این بدان معناست که فرد به خاک به عنوان مال خود می‌نگرد و در آن مواد خام، ابزار و وسائل معاشی را می‌یابد، که نه به وسیله‌ی کار بل که به وسیله‌ی خود زمین آفریده شده است. وقتی که این مناسبت تجدید تولید شد، ابزار ثانوی و ثمره‌های زمین، که به وسیله‌ی کار تولید شده اند، بلافاصله به صورت مشتمل در شکل بدوی زمین‌داری جلوه می‌کنند. چنین موقعیت تاریخی است که در وهله‌ی اول به وسیله‌ی مناسبت مالکیت کامل‌تر، که در مناسبت کارگر با شرایط کار به عنوان سرمایه وجود دارد، نفی می‌شود یا فرض می‌شود که به وسیله‌ی تاریخ متحل شده است.

مالکیت ابزار متضمن یک گام تاریخی دوم است یعنی در مناسبت کارگر یا ابزار به عنوان مالی خودش، که در آن [مناسبت] او به عنوان دارنده‌ی ابزار کار می‌کند (که منظور این است که ابزار تابع کار اوست، یعنی متصور یک مرحله‌ی خاص و محدود تکامل نیروهای کار مولد است). ما موقعیتی را در نظر می‌گیریم که در آن کارگر نه تنها دارنده‌ی ابزار است بل که در این موقعیت این شکل کارگر به عنوان مالک یا مالک کارکن مشخص و از مالکیت زمین مجزا شده است، و مثل مورد

اول یک عَرَضِ مالکیت زمین و تابع آن نیست: به عبارت دیگر صنعت‌کار و تکامل‌شهری‌کار. بنابراین ما در این جا نیز می‌بینیم که مواد خام و وسائل معاش به عنوان ملک صنعت‌کار عمل می‌کنند، از طریق حرفه‌ی او، از طریق مالکیت او در ابزار عمل می‌کنند. این گام دوم تاریخی در این جا مشخص و مجزا از اولی است، که به نوبه‌ی خود به صورت کاملاً تغییر یافته‌ای جلوه می‌کند صرفاً به این دلیل که این نوع دوم مالکیت با مالک کارکن موجودیت مستقل خود را مستقر کرده است.

از آن جا که خود ابزار محصول کار است، یعنی عنصری که مالکیت را می‌سازد خود به وسیله‌ی کار به وجود آمده است، دیگر برخلاف شکل اول، اجتماع در شکل بدوی خود نمی‌تواند ظاهر شود. اجتماعی که این شکل مالکیت براساس آن بنا شده از هم اکنون به صورت چیزی تولیدشده، ثانوی، چیزی که به وجود آمده، اجتماعی که به وسیله‌ی خود کارگر تولید شده، ظاهر می‌شود. بدیهی است در جایی که دارندگی ابزار مناسب با شرایط کار به عنوان مالکیت است، در کار عملی، ابزار فقط به صورت یک وسیله‌ی کار فرد ظاهر می‌شود؛ و هنر واقعاً مالک ابزار شدن، آن را به عنوان یک وسیله‌ی کار به کاربردن، به صورت یک مهارت خاص کارگر - که او را دارنده‌ی ابزارش می‌کند - جلوه می‌کند. به‌طور خلاصه خصیصه‌ی اصلی صنف یا نظام‌های صنفی (کار صنعت‌کار به صورت عامل آن و عنصر تشکیل‌دهنده‌ی مالکیت)^(۱) از نقطه نظر یک مناسبیت با ابزار تولید قابل تجزیه و تحلیل است: ابزار به عنوان ملک، این با مناسبیت با ماده‌ی خام به عنوان مال خود شخص، که در حقیقت مناسبیت با ماده‌ی خام به عنوان ملک است، تفاوت دارد. بدین طریق در حالت تاریخی شماره‌ی (۲)، مالکیت تشکیل می‌شود از مناسبیت عامل کارکن با این عنصر منحصر به فرد شرایط تولید، که او را یک مالک کارکن می‌گرداند. و این حالت ممکن

Der handwerksmässigen Arbeit als ihr Objekt, als Eigentüemer konstituierend. ۱

است تنها به صورت تضاد حالت شماره‌ی (۱) وجود داشته باشد، و یا اگر بخواهید، به عنوان یک ملحقه به حالت تعدیل‌یافته‌ی شماره‌ی (۱). فرمول اول سرمایه این حالت تاریخی را نیز نفی می‌کند.

یک شکل ممکن سوم عمل فقط به صورت مالک وسائل معاش است، که در آن حال به صورت شرکت طبیعی عامل کارکن دیده می‌شود، و نه به صورت مالک زمین و نه مالک ابزار (یعنی و نه خود کار). این در بطن، فرمول برده‌داری و سرواژ است که در مناسبت کارگر با شرایط تولید به عنوان سرمایه به همین‌سان نفی می‌شود، یا تصور می‌رود که از نظر تاریخی منحل شده است.

اشکال بدوی مالکیت ضرورتاً در مناسبت ملک با عناصر هینی مختلف که تولید را مشروط می‌کنند حل می‌شوند؛ آن‌ها پایه‌ی اقتصادی اشکال مختلف اجتماع هستند و به توبه‌ی خود اشکال خاصی از اجتماع را مفروض می‌دارند. وقتی که کار خود در میان شرایط عینی تولید قرار می‌گیرد (مثل برده‌داری و سرواژ)، این اشکال تعدیل می‌شوند و در نتیجه ویژگی مثبت ساده‌ی همدی اشکال مالکیت که در شماره‌ی (۱) موجود است از بین می‌رود و تعدیل می‌شود. تمام این‌ها شامل برده‌داری بالقوه و بنابراین متسوخ‌شدن خود هستند. بدیهی است شماره‌ی (۲) که در آن نوع خاص کار - یعنی استادکاری و در نتیجه مالکیت‌اش در ابزار کار - معادل مالکیت شرایط تولید است، شامل برده‌داری و سرواژ نمی‌شود. ولی ممکن است منجر به یک تکامل منفی مشابه، به شکل یک سیستم کاستی، شود.

شکل سوم، مالکیت در وسائل معاش نمی‌تواند در برگیرنده‌ی هیچ‌گونه مناسبت فرد کارکن با شرایط تولید، و بنابراین موجودیت، شود مگر این که به برده‌داری و سرواژ منجر شود. این شکل تنها می‌تواند مناسبت عضو اجتماع بدوی مبتنی بر مالکیت زمین باشد، که به نحوی مالکیت خود را بر زمین از دست داده است، بدون این که هنوز به مالکیت شماره‌ی (۲) رسیده باشد؛ مثل مورد پلب‌های رومی در

زمان نان و میرک^(۱). مناسبت گماشتگان با اربابان‌شان و یا خدمت خصوصی از اساس متفاوت است. زیرا آن [خدمت خصوصی] در باطن تنها شیوهی زندگی زمین‌داری را تشکیل می‌دهد که دیگر خودش کار نمی‌کند بل که ملک او شامل خود کارگرها به عنوان سرو و غیره، در بین شرایط تولید، است. چیزی که ما در این‌جا، به عنوان مناسبت ضروری تملک، داریم مناسبت سلطه است. تملک نمی‌تواند چنین مناسبتی را با حیوانات، خاک و غیره به وجود آورد، با وجود آن‌که حیوان در خدمت ارباب‌اش است. در مناسبت سلطه تملک اراده‌ی شخص دیگری مفروض است. موجودات بدون اراده، مانند حیوانات، ممکن است واقعاً کار انجام دهند ولی دارنده‌ی آن‌ها فقط به این خاطر ارباب و آقا نیست. به هر حال آن‌چه ما در این‌جا می‌بینیم این است که چگونه مناسبات سلطه و خدمت‌کاری (relations of domination and servitude) نیز در این فرمول تملک ابزار تولید وارد می‌شوند. و یک مخمّر ضروری برای تکامل و زوال تمام مناسبات بدوی مالکیت و تولید را تشکیل می‌دهند. در عین حال محدودیت‌های خود را نشان می‌دهند. به همین طریق آن‌ها در سرمایه نیز تجدید تولید می‌شوند، گرچه به شکل غیرمستقیم (با واسطه)، و بنابراین آن‌ها نیز یک مخمّر ضروری را در انحلال آن تشکیل می‌دهند و نشانه‌های محدودیت آن هستند.

✱ و بدبختانه حق فروش خود و وابستگی خود، در مواقع استیصال، عمومی بود. این هم در شمال بین یونانی‌ها و هم در آسیا رواج داشت. حق اعتباردهنده که بدهکار مقصر را به خدمت خود در آورد و قرض را یا به وسیله‌ی کار او یا فروش شخص او وصول کند، تقریباً به همین‌سان در همه‌جا وجود داشت. (جلد ۱ صفحه ۶۰۰ Niebuhr). [در یک قسمت دیگر نی‌بور مشکلات و اشتباهات نویسندگان یونانی دوره‌ی اگوستان (Augustan) را درباره مناسبت بین پاتریسین‌ها و پله‌بین‌ها

۱ یعنی توده‌ی بی‌ملک که از بر بخش عمومی زندگی می‌کند. (مترجم انگلیسی)

و حوضی گرفتن این مناسبات با مناسبت بین پاترون‌ها و کلیانت‌ها را، به این علت می‌دادند که آن‌ها در زمانی چیز می‌نوشتند که غنی و فقیر تنها طبقات واقعی شهروندها را تشکیل می‌دادند؛ جایی که بشر نیازمند هر قدر هم که نجیب‌زاده بود، احتیاج به یک پاترون داشت و میلیونر، ولو آن که صرفاً یک برده‌ی آزادشده بود، به عنوان پاترون طالب داشت. آن‌ها به سختی می‌توانستند کوچک‌ترین ردپایی از مناسبات وابستگی ارثی بیابند (جلد ۱، صفحه ۶۲۰) (۱). و صنعت‌کاران در میان هر دو طبقه یافت می‌شدند (بیگانگانی که از حق اقامت برخوردار بودند و آزادشدگان و اخلاف‌شان) و پله‌بین‌هایی که کشاورزی را ترک می‌کردند در موقعیت اجتماعی شهروندی محدود قرار می‌گرفتند، که این‌ها [صنعت‌کاران] از آن برخوردار بودند. و نه این که این‌ها از افتخار داشتن اصناف قانونی محروم بودند و این صنفت‌ها آن قدر محترم شمرده می‌شدند که تصور می‌شد که نوما (Numa) پایه‌گذار آن‌ها بوده است. نه دست از این اصناف وجود داشتند: مطربان، زرگران، درودگران، رنگ‌ریزان، یرلق‌سازان، دباغان، زمین‌سازان، مس‌گران و سفال‌گران. صنفت نهم شامل بقیه‌ی حرفه‌ها می‌شد ... در میان آن‌ها کسانی که شهروند مستقل بودند و یا مقام اجتماعی معادل شهروندی، مستقل از پاترون داشتند (با فرض بر این که چنین مقام اجتماعی وجود داشت) و یا آن‌ها که اخلاف افراد وابسته‌ای بودند که، به علت انقضای خانواده‌ی پاترون‌های‌شان، قرضه‌های آن‌ها باطل شده بود؛ این‌ها بی‌گمان همان قدر از جدال‌های شهروندان همد کهن و عوام (Der Gemeinde) به دور بودند که اصناف فلورانتین (Florentine) از دعوای فامیل گوئلف (Guelph) و گیپلین (Ghibelline). احتمال دارد که جمعیت خدمت‌کار به‌طور کلی هنوز در اختیار پاتریسین‌ها بودند (جلد ۱، صفحه ۶۲۳).

* از یک طرف ما روندهای تاریخی‌ای را فرض می‌کنیم که توده‌ای از افراد یک

ملت را، اگر نه مستقیماً به کارگران آزاد حقیقی، بلکه به هر منوال به کارگران آزاد بالقوه، که تنها مالکیت آن‌ها نیروی کارشان و امکان مبادله‌ی آن با ارزش‌های موجود است، تبدیل می‌نماید. چنین افرادی با تمام شرایط عینی تولید، به عنوان مالک بیگانه به عنوان ناملک خودشان، اما در عین حال به عنوان چیزی که می‌تواند به عنوان ارزش‌ها مبادله شود و بنابراین تا اندازه‌ای می‌تواند توسط کار زنده به تملک درآید، مواجه می‌شوند. چنین روندهای تاریخی انحلال بدین قرارند: انحلال مناسبت‌بندگی که کارگر را به خاک و ارباب‌خاک مقید می‌کند ولی در حقیقت مالکیت او را بر وسائل معاش فرض می‌کند (که در حقیقت یعنی جدایی او از خاک)؛ انحلال مناسبات مالکیت که کارگر را به عنوان زارع غیروابسته یا خرده‌مالک یا مستأجر (Colonus) آزاد کارکن یا دهقان آزاد می‌سازد.^(۱) انحلال مناسبات صنفی که مالکیت کارگر را بر ابزار تولید و خود کار به عنوان یک شکل معین مهارت صنعت‌کاری^(۲) و نه تنها به عنوان منبع مالکیت، بلکه خود مالکیت، مفروض می‌دارد؛ همین‌طور انحلال مناسبات کلیاتی در انواع مختلف‌اش، که در آن غیرمالکان به صورت شریک در مصرف اضافه‌محصول در التزام ارباب‌شان ظاهر می‌شوند و در عوض جامه‌ی نوکری او را می‌پوشند و در منازعات او شرکت می‌کنند، خدمت خصوصی واقعی یا خیالی را ادا می‌کنند و غیره. بررسی دقیق‌تر نشان می‌دهد که چیزی که در تمام این روندهای انحلال منحل می‌شود مناسبت تولیدی است که در آن‌ها ارزش استفاده خلبه دارد؛ تولید برای استفاده‌ی مستقیم. ارزش مبادله و تولید آن خلبه‌ی شکل دیگر را مفروض می‌دارد. بنابراین در تمام شرایط و احوال بالا، پرداخت به جنس و خدمت با کار

۱ پانویست مارکس: انحلال اشکال کهن تر مالکیت اجتماعی، یا اجتماع حقیقی را مسلم فرض

می‌کنیم.

(naturaldienste) بر پرداخت پولی و خدماتی که در ازای پول ارایه می‌شود غلبه دارد. اما این فقط ملاحظه‌ای تصادفی است. بررسی دقیق‌تر هم چنین نشان می‌دهد که تمام مناسبات منحل شده فقط به وسیله‌ی درجه‌ی معینی از تکامل نیروهای مادی تولید (و بنابراین نیروهای فکری هم) امکان وقوع یافتند.

آنچه در این‌جا مورد توجه ماست این است. روند انحلال، که توده‌ی افرادی از یک ملت و غیره را تبدیل به مزدکاران آزاد بالقوه می‌کند - افرادی که فقط به علت نداشتن مالکیت مجبورند کار کنند و کار خود را بفروشند - ناپدیدشدن منابع قبلی درآمد یا (تا اندازه‌ای) شرایط پیشین مالکیت این افراد را مفروض نمی‌دارد. برعکس متصور این است که فقط کاربرد آن‌ها تغییر یافته، که شیوه‌ی زندگی آن‌ها تغییر شکل یافته، که آن‌ها به عنوان مایه‌ی آزاد به دست اشخاص دیگر افتاده‌اند، یا شاید هنوز تا اندازه‌ای در دست همان اشخاص باقی مانده‌اند. ولی مطلب نا این‌جا واضح است. روندی که به این یا آن طریق توده‌ای از افراد را از مناسبات مثبت پیشین آن‌ها با شرایط هیینی کار جدا کرده، که این مناسبات را نفی کرده و بنابراین این افراد را به کارگران آزاد تبدیل کرده است، همان روندی است که این شرایط هیینی کار را بالقوه از هلاک قبلی آن‌ها با افرادی که حالا از آن‌ها جدا شده‌اند آزاد نموده است (این شرایط کار شامل زمین، ماده‌ی خام، وسائل معیشت، ابزار کار، پول یا همه این‌ها است). این‌ها هنوز موجودند، ولی موجود در شکلی متفاوت، به عنوان یک مایه‌ی آزاد، شکلی که در آن تمام مناسبات سیاسی و غیره‌ی قدیمی از بین رفته‌اند، و شکلی که اکنون با آن افراد مجزای بی‌ملک فقط در شکل ارزش‌ها، ارزش‌هایی که فقط خود و یک‌دیگر را نگاه می‌دارند، مواجه است^(۱). همان روندی که توده‌های کارگران آزاد را در مقابل شرایط هیینی کار قرار می‌دهد، همین‌طور این شرایط را در مقابل آن‌ها به عنوان سرمایه قرار داده است. روند تاریخی، [روند] جدایی عناصری

است که تا کنون توأم بوده اند؛ بنابراین نتیجه‌ی آن ناپدید شدن یکی از این عناصر نیست، بل که وضعیت‌ی است که در آن هر یک از آن‌ها در مناسبت منفی با دیگری جلوه می‌کند: کارگر آزاد (بالقوه) از طرفی، سرمایه (بالقوه) از طرف دیگر. جدایی شرایط عینی از طبقاتی که اکنون به کارگران آزاد تبدیل شده‌اند بایستی به همین‌سان در قطب مخالف، به عنوان استقرار استقلال به وسیله‌ی خود این شرایط، به نظر رسد.

بگذارید مناسبت سرمایه و مزدکاری را نه به عنوان چیزی که هم‌اکنون به درجه‌ی اهمیت قاطعی رسیده و در کل تولید دست‌اندازی می‌کند^(۱)، بل که به عنوان چیزی که هنوز در روند شکل‌یابی تاریخی است، در نظر بگیریم. ما تبدیل اصلی پول به سرمایه را در نظر می‌گیریم، روند مبادله بین سرمایه‌ای که فقط از یک طرف بالقوه وجود دارد، و کارگران آزاد که بالقوه از طرف دیگر وجود دارند. بعد می‌بینیم که طبیعتاً ناظر یک مشاهده‌ی ساده هستیم که اقتصاددانان با آن بازی بسیار می‌کنند - یعنی طرفی که به صورت سرمایه جلوه می‌کند باید صاحب مواد خام، افزار و آن‌قدر غذای کافی باشد که کارگر بتواند از بر آن، قبل از پایان تولید، زندگی کند. به علاوه به نظر می‌رسد که انباشت - یک انباشت قبل از کار و نه منتجه از کار - باید قبلاً از طرف سرمایه‌دار انجام گرفته شده باشد تا او بتواند کارگر را به کار بگمارد و او را به عنوان نیروی کار زنده در فعالیت نگاه دارد.^(۲) این عمل سرمایه، که مستقل از کار است و

۱ زیرا در این مورد سرمایه، که به عنوان شرط مزدکاری مفروض است، محصول کار است و به وسیله‌ی خود کار به عنوان شرط برقرار شده، به وسیله‌ی کار به عنوان خویش خلیق شده است. (مارکس)

۲ وقتی که سرمایه و مزدکار به عنوان پیش‌ضرورت خود مستقر شدند، یعنی به عنوان پایه‌ی مفروض برای تولید، به نظر می‌رسد که اوضاع و احوال زیر موجود باشد: در وهله‌ی اول به نظر می‌رسد که سرمایه‌دار نه تنها باید مایه‌ای از مواد خام و وسایل معیشت کافی برای این که کارگر

به وسیله‌ی کار برقرار نشده، بعدها از این تاریخ منشاءش به حال منتقل می‌شود و به یک عامل واقعیت، مؤثر بودن و خودآفرینی‌اش (selbstformation) تبدیل می‌شود. بالاخره حق ازلی سرمایه به ثمری کار انسان‌های دیگر از این شرایط و اوضاع ریشه می‌گیرد، یا بهتر آن‌چه که اتفاق می‌افتد این است که شیوه‌ی کسب سرمایه از قوانین ساده و «عادلانه»ی مبادله‌ی معادل‌ها نشأت می‌گیرد.

* ثروتی که به صورت پول است فقط در مقابل شرایط عینی کار قابل تحقق است، زیرا و اگر، این‌ها از خود کار جدا شده باشند. ما دیده‌ایم که پول می‌تواند تا اندازه‌ای به وسیله‌ی مبادله‌ی صرف معادل‌ها انباشت شود؛ ولی این آن‌قدر منبع ناچیزی است که از نظر تاریخی قابل ذکر نیست - یعنی به فرض این که تصور کنیم این پول به وسیله‌ی مبادله‌ی کار خود شخص کسب شده باشد. برعکس، این پول انباشته‌شده به وسیله‌ی رباخواری است - به‌خصوص رباخواری روی مالکیت زمین - و ثروت منقول (پولی) که به وسیله‌ی منافع تجاری انباشت شده است که به معنای دقیق تبدیل به سرمایه، سرمایه‌ی صنعتی، می‌شود. ما در زیر فرصت خواهیم داشت

خودش را تجدید تولید کند، وسایل معیشت ضروری تولید کند و کار ضروری را محقق کند، در تملک داشته باشد؛ بل که هم‌چنین مایه‌ای از مواد خام و ابزار تولید که به وسیله‌ی آن کارگر اضافه‌کار خود یعنی نفع سرمایه‌دار را تحقق می‌بخشد، داشته باشد. بررسی بیش‌تر نشان می‌دهد که کارگر دائماً یک مایه‌ی دوگانه برای سرمایه‌دار، یا به صورت سرمایه، تولید می‌کند. یک قسمت از این مایه دائماً شرایط زندگی خود او را برآورده می‌کند و قسمت دیگر شرایط وجود سرمایه را، همان‌طور که دیده‌ایم اضافه‌سرمایه - و اضافه‌سرمایه در مناسبت‌اش با مناسبت مقابل تاریخی‌اش با کار - تملک تمام سرمایه‌ی واقعی موجود را و سهمی عناصر چنان سرمایه‌ای را که به‌طور هم‌گون به عنوان کار بیگانه تبدیل به شیئی شده و بدون مبادله و بدون انتقال یک معادل برای آن، به وسیله‌ی سرمایه به تملک درآمده، شامل می‌شود.

که به هر دو شکل پردازیم - یعنی تا آن‌جا که آن‌ها خودشان نه به صورت آشکالی سرمایه، بل که به صورت آشکالی پیشین ثروت که پیش‌ضرورت‌های سرمایه هستند، ظاهر می‌شوند.

* همان‌طور که دیده‌ایم مفهوم - منشاء - سرمایه، به‌طور ضمنی، پول را به عنوان نقطه‌ی شروع‌اش می‌گیرد و بنابراین تلویح بر وجود ثروت به شکل پول می‌کند. به همین‌سان تلویح بر منشاء‌گرفتن از گردش می‌کند؛ سرمایه به صورت محصول گردش ظاهر می‌شود. بنابراین تشکیل سرمایه از مالکیت زمین بر نمی‌خیزد (گرچه ممکن است از مستأجر کشاورزی برخیزد. از آن‌جا که او هم یک تاجر محصولات کشاورزی است)، و نه از صنف (گرچه این نیز یک امکان است، بل که از ثروت تجاری و رباخواری بر می‌خیزد. ولی تاجر و رباخوار فقط با شرایطی مواجه می‌شوند که اجازه‌ی خرید کار آزاد را می‌دهد - وقتی که کار آزاد از شرایطی موجودیت‌اش در نتیجه‌ی یک روند تاریخی جدا شد، مواجه می‌شوند. در این مرحله، هم‌چنین ممکن است که خود این شرایط را خرید. مثلاً در شرایط صنف، صرف پول (به جز آن که پول استادکاران صنف باشد) نمی‌تواند چرخ‌های بافندگی بخرد که افراد را به کار با آن‌ها بگمارد؛ مقرراتی وجود دارد که معین می‌کند که یک شخص چند چرخ بافندگی می‌تواند به کار بیاندازد و غیره. به‌طور خلاصه ابزار کار هنوز آن‌چنان از نزدیک مدغم در کار زنده بوده و در قلمرو کار زنده است که در حقیقت گردش ندارد. چیزی که ثروت پولی را تبدیل به سرمایه می‌کند از یک طرف این است که کارگر آزاد را می‌یابد و از طرف دیگر وسائل معاش، مواد و غیره را؛ که در غیر این صورت به نحوی از انحاء ملک توده‌های بی‌چیز کنونی و نیز آزاد و در معرض فروش می‌بود.

به هر حال سرمایه در این دوره‌ی تدارکاتی، یا دوره‌ی اول سرمایه، شرط دیگر

کار

- یک مهارت صنفی معین، وجود ابزار به عنوان وسیله‌ی کار و غیره - را حاضر و

آماده برای دست‌رسی می‌یابد. این تا اندازه‌ای نتیجه‌ی سیستم صنفی شهری است، و تا اندازه‌ای نتیجه‌ی صنعت خانگی، یا چنین صنعتی که به صورت ملحقه‌ی کشاورزی است. روند تاریخی نتیجه‌ی سرمایه نیست، بل که پیش‌شرورت آن است. سرمایه سپس به وسیله‌ی این روند خود را به عنوان یک دلال (تاریخی) بین تملک زمین؛ یا بین هر نوع تملک، و کار جا می‌کند. تاریخ تصورات ساده‌جویانه‌ی احساساتی درباره‌ی اتحاد سرمایه‌دار و کارگر و غیره را نادیده می‌گیرد و در تکامل مفهوم سرمایه اثری از چنین پنداره‌های واهی به چشم نمی‌خورد. مانوفاکتور ممکن است به‌طور پراکنده در حد موضعی در یک چارچوب متعلق به یک دوران کاملاً مختلف، در جوار صنف‌ها، تکامل یابد؛ مانند شهرهای ایتالیا. ولی اگر بنا باشد که سرمایه به صورت شکل به‌طور کلی عمده‌ی یک دوران درآید، شرایط آن باید نه تنها موضعی بل که در یک مقیاس وسیع تکامل یابد. (این موضوع با امکان تبدیل افراد استادکار به سرمایه‌داران صنعتی در الثای انحلال صنفاها سازگار است؛ ولی این در طبیعت پدیده به‌ندرت اتفاق می‌افتد. روی هم رفته تمامی دستگاه صنفی - هم اسناد و هم شاگرد - می‌میرد، در حالی که سرمایه‌دار و کارگر پدیدار می‌شود).

* به هر حال این امر بدیهی است و یا بررسی دقیق‌تر دوران تاریخی که ما اکنون از آن صحبت می‌کنیم روشن می‌شود که عصر انحلال شیوه‌های اولیه‌تر تولید و مناسبات کارگر با شرایط عینی کار هم‌زمان عصری است که در آن ثروت پولی تا حد معینی تکامل یافته است؛ و نیز به وسیله‌ی شرایط و احوالی که این انحلال را تسریع می‌کند به سرعت رشد می‌نماید و توسعه می‌یابد. درست همان‌طور که خود یک عامل آن انحلال است، همین‌طور هم آن انحلال شرط تبدیل‌اش به سرمایه است. ولی صرف وجود ثروت پولی و حتی موضع تفوق یافتن برای منجر شدن این انحلال به سرمایه کافی نخواهد بود. اگر می‌بود پس روم عهد کهن، و بیزانسی و غیره تاریخ خود را با کار آزاد و سرمایه به انجام می‌رساندند. یا بهتر، وارد یک تاریخ جدید می‌شدند. در آن جا نیز انحلال یک مناسبات قدیمی وابسته به تکامل ثروت

پولی، تجارت و غیره بود. ولی در حقیقت نتیجه‌ی این انحلال صنعت نبود، بل که غلبه‌ی روستا بر شهر بود.

تشکیل اصلی سرمایه بر خلاف آنچه که غالباً تصور می‌شود پیش از انباشت غذا، ابزار، مواد خام و خلاصه شرایط عینی کار جدا از خاک و چسبیده به کار انسانی نبوده است^(۱) و نه به وسیله‌ی آفرینش شرایط عینی کار توسط سرمایه. تشکیل اصلی آن صرفاً به این علت است که روند تاریخی انحلال یک شیوه‌ی قدیمی تولید اجازه می‌دهد که ارزش، که در شکل ثروت پولی وجود دارد، شرایط عینی کار را از طرفی بخرد، و از طرف دیگر کار زنده‌ی کارگران اکنون آزادشده را با پول مبادله کند. این عناصر همه موجودند. چیزی که آن‌ها را مجزا می‌کند یک روند تاریخی، یک روند انحلال است و این [روند] است که اجازه می‌دهد که پول به سرمایه تبدیل شود. نقشی که خود پول در این جا بازی می‌کند فقط تا آن حد است که خود یک عامل بی‌نهایت قوی انحلال است که در [این] روند دخالت و بنابراین به آفرینش کارگران آزاد غارت‌شده و بی‌چیز کمک می‌کند. مطمئناً این نه به وسیله‌ی

۱ هیچ چیز به‌طور آشکار و سطحی دُوری‌تر از این استدلال نیست که می‌گوید: (الف) کارگرانی که باید توسط سرمایه به کار گرفته شوند - اگر بنا باشد سرمایه‌ای موجود باشد - باید اول آفریده شوند و به وسیله‌ی انباشت آن جان یابند (مثل این که در انتظار "بگذار کار باشد" او باشند)؛ در حالی که: (ب) سرمایه بدون کار بیگانه - به جز شاید کار خودش - نمی‌تواند انباشت شود. یعنی این که سرمایه ممکن است خود در شکل نا - سرمایه (Non-Capital) و نا - پولی (Non-Money) وجود داشته باشد. زیرا قبل از وجود سرمایه، کار فقط می‌تواند ارزش خود را به شکل کار پدید، خرده‌کشاورزی و غیره تحقق بخشد. به‌طور خلاصه از تمام آشکالی که باعث هیچ انباشت یا فقط چیزی انباشت می‌شوند، فقط یک اضافه‌محصول مختصری آفریده می‌شود، و قسمت اعظم آن مصرف می‌شود. ما به مفهوم انباشت بعداً بر خواهیم گشت.

آفریدن شرایط عینی موجودیت چنان کارگرانی، بلکه به وسیله تسریع جدائی‌شان از آن‌ها، یعنی از طریق سرعت‌بخشیدن به سلب مالکیت آن‌ها انجام می‌شود.

برای مثال وقتی که زمین‌داران بزرگ انگلیسی گماشتگان خود را، که قسمتی از اضافه تولید زمین‌شان را مصرف می‌نمودند، اخراج کردند؛ وقتی که کشتکاران آن‌ها کلبه‌نشینان کوچک را بیرون کردند و شیره در آن حال یک توده‌ی از دو جانب آزادشده‌ی نیروی کار زنده به بازار کار سرازیر شد؛ آزاد از مناسبات قدیمی کلیانته، مناسبات بندگی دوران فئودالیسم یا خدمت؛ و همین‌طور هم آزاد از تمام اجناس و اموال، از هر شکل زندگی واقعی و عینی و آزاد از همه‌ی تملک‌ها. چنین توده‌ای یا به فروش نیروی کارش یا به گدایی و ول‌گردی و یا دزدی، به عنوان تنها منبع درآمد، تنزل می‌نماید. تاریخ این حقیقت را نشان می‌دهد که [این توده] ابتدا به گدایی، ول‌گردی و جنایت پرداخت ولی از این مسیر به ضرب‌دار و قاپوق و شلاق به جاده‌ی تنگ‌مته‌ی به بازار کار رانده شد. (از این‌جا حکومت‌های هائری هفتم و هشتم و غیره نیز به صورت شرایط روند تاریخی انحلال و آفرینندگان شرایط برای موجودیت سرمایه ظاهر می‌شوند). برعکس وسائل معاشی که قبلاً به وسیله‌ی اربابان و گماشتگان آن‌ها مصرف می‌شد، اکنون در ازای پول در دسترس بودند و پول می‌خواست که آن‌ها را بخرد تا به وسیله‌ی آن‌ها کار را بخرد. پول نه این وسائل معاش را آفریده و نه انباشته بود. آن‌ها خود قبل از آن که با دخالت پول مصرف و تجدید تولید شوند، وجود داشتند، مصرف و تجدید تولید می‌شدند. تنها تغییر این بود که این وسائل تولید اکنون به بازار مبادله ریخته شده بودند. آن‌ها اکنون از اتصال بلاواسطه‌شان با دهان گماشتگان و غیره‌کننده شده بودند و از ارزش استفاده به ارزش مبادله تبدیل گشته بودند و بدین طریق تحت حکومت و حاکمیت ثروت پولی در آمده بودند. در مورد ابزار کار هم همین صادق است. ثروت پولی نه چرخ‌ریسندگی و بافندگی را اختراع کرد و نه ساخت. ولی وقتی که ریسندگان و بافندگان از

زمین‌های‌شان جدا شدند، آن‌ها و چرخ‌های ریسندگی و بافندگی‌شان زیر سلطه‌ی ثروت پولی در آمدند و غیره. سرمایه‌انبوه دست‌ها و ابزارهایی را که خود از قبل موجودند به هم می‌بندد. این و تنها این، خصیصه آن است. [سرمایه] آن‌ها را در زیر سلطه‌ی خود به هم می‌رساند. این انباشت واقعی آن است؛ انباشت کارگران به اضافه‌ی ابزارشان در نقاط معین. ما وقتی که به اصطلاح انباشت سرمایه می‌رسیم در این مسئله تعمق بیش‌تری خواهیم کرد.

مسلماً ثروت پولی در شکل ثروت تجاری، به شتاب انحلال مناسبات قدیمی تولید کمک کرده بود و مثلاً زمین‌دار را قادر ساخته بود که غله و گله و غیره را با ارزش استفاده‌های وارداتی مبادله کند، به جای این که تولید خود را با گماشتگان‌اش که تعداد آن‌ها در حقیقت تا اندازه‌ی زیادی به عنوان مقیاس ثروت‌اش گرفته می‌شود بر باد دهد. (این نکته را قبلاً آ. اسمیت (A. Smith) به خوبی بیان کرده بود). ثروت پولی اهمیت بیش‌تری به ارزش مبادله‌ی عوایدش داده بود. این در مورد مستأجران او هم صادق بود که نیمه‌سرمایه‌دارانی، گرچه به طریقی چهره‌پوشیده، بودند. وجود پول در شکل یک نظام اجتماعی تجاری به تحول ارزش مبادله کمک می‌کند. تولیدی را که هدف‌اش در درجه‌ی اول ارزش استفاده‌ی بلاواسطه است و اشکال مالکیتی را که مطابق با چنین تولیدی است - مناسبات کار با شرایط عینی‌اش - منحل می‌کند و بنابراین انگیزه‌ای به آفرینش بازار کار می‌دهد (که نباید با بازار برده اشتباه شود). ولی حتی این اثر پول فقط وقتی ممکن است که وجود فعالیت صنعت‌گری شهری را که نه بر سرمایه و مزدکار بل که بر سازمان‌بندی کار در اصناف و غیره متکی است مفروض داشته باشیم. کار شهری خود وسائل تولید را آفریده بود، که برای آن‌ها اصناف همان‌قدر پای‌گیر شده بودند که مناسبات قدیمی مالکیت زمین در کشاورزی بهبودیافته، که به نوبه‌ی خود تا اندازه‌ای حاصل فروش بیش‌تر تولیدات کشاورزی به شهرها و غیره بود. اوضاع و احوال دیگر هم کمک به انحلال مناسبات تولیدی قدیم کرد. جدایی کارگر یا غیرکارگر قادر به کار را از شرایط عینی تجدید

تولید او تسریع کرد و بنابراین تبدیل پول به سرمایه را به پیش برد. این‌ها، مثلاً، عواملی بودند که در قرن شانزدهم انبوه کالاهای در گردش، انبوه وجه در گردش، را زیاد کردند و نیازهای جدیدی به وجود آوردند و در نتیجه مبادله‌ی محصولات بومی و قیمت‌ها را بالا بردند و غیره. بنابراین هیچ چیز احمقانه‌تر از این نیست که تصور شود که تشکیل اصلی سرمایه به معنی انباشت و آفرینش شرایط عینی تولید - غذا، مواد خام، ابزار - است که سپس در اختیار کارگران لخت‌شده قرار داده شدند. برعکس چیزی که اتفاق افتاد این بود که ثروت پولی تا اندازه‌ای کمک به جداشدن نیروی کار افراد قادر به کار از این شرایط کرد. بقیه‌ی این روند جدایی بدون دخالت ثروت پولی به پیش رفت. وقتی که تشکیل اصلی سرمایه به حد معینی رسید، ثروت پولی توانست خود را به عنوان یک واسطه بین شرایط عینی زندگی که اکنون "آزاد شده" بود و نیروهای کار زنده که به همین‌سان آزاد ولی همین‌طور هم اکنون بی‌قیدوبند و بی‌بندوبار بودند، قرار دهد و یکی را با دیگری بخرد. در مورد ساخته‌شدن خود ثروت پولی، قبل از تبدیل آن به سرمایه: این متعلق به ماقبل تاریخ اقتصاد بورژوازی است. رباخواری، تجارت، امور مالی شهرها و حکومت که با آن‌ها پدیدار می‌شود، نقش عمده را در آن بازی می‌کنند. همچنین است اندوختن توسط کشت‌کاران مستأجر، دهقانان و غیره، گرچه تا حد کم‌تری.

تجارت در همه‌جا میانجی ارزش مبادله است، یا به نوبه‌ی خود انتقال ارزش مبادله را می‌توان تجارت نامید - زیرا همین‌طور که گردش موجودیت مستقلی در بازرگانی پیدا می‌کند، همین‌طور هم پول در قشر اجتماعی تجار موجودیت مستقل می‌یابد. ممکن است بینیم که تکامل مبادله و ارزش مبادله هم انحلال مناسبات مالکیت کار در شرایط موجودیت آن و هم انحلال کار، به عنوان چیزی که خود قسمتی از شرایط عینی تولید است، را به وجود می‌آورد. تمام این‌ها مناسباتی هستند که هم غلبه‌ی ارزش استفاده و تولید در جهت مصرف مستقیم را بیان می‌کنند، و هم غلبه‌ی یک اجتماع واقعی را که هنوز به عنوان یک پیش‌ضرورت

تولید موجود است. تولید بر مبنای ارزش مبادله، و یک اجتماع مبتنی بر مبادله‌ی این ارزش مبادله‌ها، و کار به عنوان شرط عمومی ثروت، همه‌ی این‌ها پیش‌فرض و مولد جدایی کار از شرایط عینی تولید هستند. گرچه همان‌طور که در آخرین فصل درباره‌ی پول دیدیم، تولید برای مبادله و اجتماع مبتنی بر مبادله ممکن است مالکیت را فقط مشتق از کار قلم‌داد کنند و مالکیت خصوصی در محصول کار خود یک شخص را به عنوان یک پیش‌شرط؛ این ظاهر فریبنده است. مبادله‌ی معادل‌ها انجام می‌گیرد (ولی صرفاً) لایه‌ی سطحی روی تولیدی است که متکی به تملک کار مردم دیگر بدون مبادله، ولی تحت نقاب مبادله است. مبادله‌ی سرمایه‌پایه‌ی این سیستم است. اگر ما آن را مجزا از سرمایه ملاحظه کنیم، همان‌طور که در سطح به نظر می‌رسد، به عنوان یک سیستم مستقل تنها پنداری واهی است؛ گرچه یک پندار واهی ضروری است. بنابراین دیگر تعجب‌آور نخواهد بود که ببینیم سیستم ارزش مبادله‌ی معادل‌ها که با کار اندازه گرفته می‌شود تبدیل به تملک کار مردم دیگر بدون مبادله، جدایی کامل کار و مالکیت می‌شود، و یا بهتر، این تملک را به عنوان زمینه‌ی پنهانی آن آشکار می‌کند. زیرا قانون ارزش مبادله‌ها و تولیدی که ارزش مبادله‌ها را تولید می‌کند، خود نیروی کار بیگانه را به عنوان ارزش مبادله مفروض می‌دارد. یعنی جدایی نیروی کار زنده از شرایط عینی‌اش را [مفروض است]؛ یک مناسبت با این‌ها - یا با هیئت خودش - به عنوان ملک شخص دیگری؛ در یک کلام، یک مناسبت با آن‌ها به عنوان سرمایه.

عصر طلایی که کار خود را آزاد می‌سازد فقط در دوران‌هایی اتفاق افتاد که فتودالیسم در حال زوال ولی هنوز در زدوخورد بود؛ مانند انگلستان در قرن چهاردهم و تیمه‌ی اول قرن پانزدهم. اگر قرار است که کار دوباره در مناسبت با شرایط عینی‌اش به عنوان ملک‌اش باشد، سیستم دیگری باید جانشین مبادله‌ی خصوصی شود. زیرا همان‌طور که دیده‌ایم مبادله‌ی خصوصی مبادله‌ی کار تبدیل شده به اشیاء در مقابل نیروی کار را و بنابراین تملک کار زنده‌ی بدون مبادله راه متصور است.

از نقطه نظر تاریخی، پول غالباً از راه‌های کاملاً ساده و واضحی تبدیل به سرمایه می‌شود. بدین طریق تاجر تعدادی ریسنده و بافنده را، که قبلاً به این کارها به عنوان اشتغالات فرعی کار کشاورزی خود مشغول بودند، به کار می‌گمارد و یک اشتغال فرعی را به اصلی تبدیل می‌کند و سپس آن‌ها را به عنوان مزدکاران تحت کنترل و سلطه‌ی خود می‌گیرد. قدم بعدی این است که آن‌ها را از خانه‌های خود بیرون برده و در یک خانه‌ی کار با هم جمع کند. در این روند ساده آشکار است که تاجر نه مواد خام و نه ابزار و نه وسائل معاش بافنده و ریسنده را تهیه کرده است تنها کاری که کرده است این است که آن‌ها را به تدریج محدود به یک نوع کار کرده، که در آن [وضعیت] آن‌ها وابسته به خریدار و تاجر هستند، و بدین طریق بالاخره خود را در حالی می‌یابند که فقط برای و به وسیله‌ی او تولید می‌کنند. در اصل او کار آن‌ها را فقط توسط خرید محصول آن‌ها خریده است. به مجردی که آن‌ها خود را محدود به تولید این ارزش مبادله می‌کنند و بنابراین مجبور می‌شوند که ارزش مبادله‌های بلاواسطه تهیه کنند، و کار خود را کلاً با پول مبادله کنند که بتوانند به زندگی ادامه دهند، به زیر سلطه‌ی او در می‌آیند. بالاخره حتی پندار واهی فروش محصولات‌شان به او هم از بین می‌رود. او کار آن‌ها را می‌خرد و اول مالکیت آن‌ها را در محصول از آن‌ها می‌گیرد و به زودی نیز مالکیت (دارندگی) آن‌ها را از ابزار تولید، مگر آن که او هنوز بگذارد آن‌ها پندار واهی مالکیت (دارندگی) داشته باشند تا خرج تولیدش تقلیل یابد.

شکل‌های اصلی تاریخی که در آن‌ها سرمایه، در ابتدا به طور پراکنده یا محلی، در کنار شیوه‌های تولید قدیمی پدیدار می‌شود ولی به تدریج آن‌ها را متلاشی می‌کند، مانوفاکتور را به معنی صحیح کلمه (نه هنوز کارخانه) می‌سازند. این در جایی دیده می‌شود که تولید انبوه برای صادرات وجود دارد. بنابراین بر مبنای تجارت وسیع دریایی و زمینی و در مراکز چنین تجارتی، مانند شهرهای ایتالیا، قسطنطنیه، شهرهای فلاندری و هلندی و بعضی شهرهای اسپانیایی مانند بارسلون و غیره.

مانوفاکتور در ابتدا به اصطلاح صنایع شهری را تصرف نمی‌کند بل که مشاغل فرعی روستایی، ریسندگی و بافندگی و انواع کارهایی که به مهارت صنعت‌کاری و تربیت فنی کم‌تر نیاز دارند، را تصرف می‌کند و [مانوفاکتور] غیر از بازارهای بزرگ که در آن‌ها پایه‌ی یک بازار صادراتی را می‌یابد، و گویی که تولید به وسیله‌ی طبیعت خود به خودی‌اش متوجه ارزش مبادله است - مثلاً مانوفاکتورهای پلاوا سطره مربوط به کشتی‌رانی و منجمله خود کشتی‌سازی و غیره - اول خود را نه در شهرها بل که در مناطق روستایی، در دهاتی که اصناف ندارند و غیره مستقر می‌کند. اشتغالات فرعی روستایی پایه‌ی وسیع مانوفاکتورها را تشکیل می‌دهند، حال آن‌که درجه‌ی زیادی از پیش‌رفت در تولید لازم است تا [توان] صنایع شهری را در صنایع کارخانه‌ای ادامه داد. چنان شاخه‌های تولید مانند شیشه‌گری، کارخانه‌های [ذوب و ساخت] فلزات، چوب‌بری و غیره که از ابتدا تمرکز بیش‌تری از نیروی کار را می‌طلبند، نیروی طبیعی بیش‌تری را به کار می‌گیرند و هم تولید انبوه و هم تمرکز وسایل تولید و غیره را می‌طلبند: این‌ها نیز به مانوفاکتور تن می‌دهند. به همین صورت کارخانه‌های کاغذسازی و غیره.

جنبه‌ی دیگر این روند، پیدایش کشت‌کار مستأجر و تبدیل جمعیت کشاورزان به روزکاران آزاد است. گرچه آخرین محلی که این تبدیل در خالص‌ترین و منطقی‌ترین شکل خود پیروز می‌شود مناطق روستایی است، بعضی از اولین تکامل‌های آن در آن‌جا واقع می‌شود. بنابراین مردم عهد کهن، که هرگز از حد موجود مهارت صنعت‌کاری اختصاصاً شهری پیش‌تر نمی‌رفتند، هیچ‌گاه قادر نشدند که صنایع بزرگ را به دست آورند. زیرا اولین پیش‌ضرورت آن، درگیر شدن تمام مناطق روستایی، نه در تولید ارزش استفاده، بل که [در تولید] ارزش مبادله است. کارخانه‌ی شیشه‌گری، کارگاه کاغذسازی، کارخانه‌ی آهن‌کاری (Iron Works) و غیره نمی‌توانند بر مبنای اصول صنفی ایجاد شوند. آن‌ها به تولید وسیع، فروش به یک بازار عمومی و ثروت پولی سوداگران احتیاج دارند. نه

این که او شرایط ذهنی یا عینی را می آفریند؛ بل که تحت مناسبات قدیمی مالکیت و تولید، این شرایط را نمی توان به هم نزدیک کرد. (بعد از این، انحلال مناسبات سرواژ و پیدایش مانوفاکتور، به تدریج تمام شاخه های تولید را تبدیل به شاخه هایی می کنند که به وسیله ی سرمایه داده می شود. لیکن خود شهرها عنصری برای تشکیل مزدکار حقیقی دارند - یعنی روزکارانی خارج از سیستم صنفی، کارگران غیرماهر و غیره.

* بنابراین می بینیم که تبدیل پول به سرمایه ی لژیون متصور یک روند تاریخی است که شرایط عینی کار را جدا می کند، آن ها را مستقل می سازد و در مقابل کارگران قرار می دهد. ولی، وقتی که سرمایه و روندش به وجود آمدند، آن ها تمام تولید را فتح می کنند و جدایی بین کار و ملک، کار و شرایط عینی کار را باعث شده و تشدید می کنند. خواهیم دید که سرمایه به چه طریقی کار صنعتگر، خرده زمین دار، کارکن غیره و نیز خودش را، در آشکالی که در آن ها در تضاد با کار قرار نمی گیرد، از بین می برد: سرمایه ی کوچک و انواع میانه و بینایی میان شیوه ی تولید کافی، کلاسیک خود سرمایه و شیوه های تولید قدیمی (در اشکال اصلی آن ها)، یا به صورتی که بر مبنای سرمایه احیاء شده اند.

* تنها انباشتی که برای پیدایش سرمایه پیش ضرورت است این است که ثروت پولی، که وقتی به طور مجزا ملاحظه شود کاملاً غیر مولد است، فقط از طریق گردش پیدا می شود و فقط متعلق به گردش است. سرمایه، وسیله ی نابود کردن تمام صنایع فرعی روستایی، به سرعت برای خود یک بازار داخلی به وجود می آورد، یعنی از طریق برای همه ریستن و بافتن و برای همه لباس تهیه کردن و غیره؛ به طور خلاصه به وسیله ی تبدیل کالاهایی که قبلاً به عنوان ارزش استفاده های بلاواسطه تولید می شدند به ارزش مبادله ها، این روند نتیجه ی اتوماتیک جدایی کارگران از خاک و از ملک شان (گرچه فقط ملک بی روی) در شرایط تولید است.

گرچه صنایع شهری عمدتاً بر مبنای مبادله و آفرینش ارزش مبادله ها قرار دارند،

هدف عمده‌ی تولید غنی‌شدن یا ارزش‌مبادله به عنوان ارزش‌مبادله نیست، بلکه معاش انسان به عنوان یک صنعت‌گر، به عنوان استاد صنعت‌کار، و در نتیجه ارزش استفاده است. بنابراین تولید در همه‌جا تابع یک مصرف‌ازپیش‌متصور، عرضه برای تقاضا است، و توسعه‌اش کند است.

* بنابراین تولید سرمایه‌داران و مزدکاران محصول عمده‌ی روندی است که سرمایه از آن طریق خود را تبدیل به ارزش‌ها می‌کند. اقتصاد سیاسی معمولی، که فقط روی اشیاء تولیدشده دقت می‌کند، این را به کلی فراموش می‌کند. از آن‌جا که این روند کار شیئی‌شده را به عنوان چیزی که در عین حال تبدیل‌به‌شیئی‌نشدن کارگر است، به عنوان شیئی‌شدن یک ذهنیت در مقابل کارگر، به عنوان ملک‌آزاده‌ی شخص دیگری مستقر می‌کند، سرمایه لزوماً سرمایه‌دار هم هست. تصور بعضی از سوسیالیست‌ها، که سرمایه لازم داریم ولی سرمایه‌دار لازم نداریم، کاملاً خطا است. مفهوم سرمایه این را که شرایط عینی کار - و این‌ها محصول خود آن هستند - یک شخصیت در مقابل کار به دست می‌آورد، یا به عبارت دیگر، این که آن‌ها به عنوان ملک شخصیتی غیر از شخصیت کارگر مستقر می‌شوند را به‌طور ضمنی [در خود] دارد. مفهوم سرمایه متضمن سرمایه‌دار است. و این اشتباه مسلماً بزرگ‌تر از مثلاً اشتباه تمام لغت‌شناسانی که صحبت از وجود سرمایه در عهد کهن کلاسیک و سرمایه‌داران رومی و یونانی می‌کنند، نیست. این صرفاً طریق دیگری است از بیان این که در روم و یونان کار آزاد بود. سخنی که این آقایان به‌سختی می‌توانند ادا کنند. این که ما اکنون از کشت‌دارها در آمریکا به عنوان سرمایه‌داران نام می‌بریم، اگر آن‌ها سرمایه‌دار باشند، این بدین علت است که آن‌ها به صورت استثنائات قواعد، در یک بازار جهانی که مبتنی بر کار آزاد است، وجود دارند. اگر قرار باشد که این لغت سرمایه برای عهد کهن کلاسیک به کار گرفته شود - گرچه در واقع این لغت در میان

مردم عهد کهن وجود ندارد^(۱) پس جماعت کوچکننده با گله‌های شان در استپ‌های آسیای مرکزی بزرگ‌ترین سرمایه‌داران بودند، زیرا معنای اصلی لغت سرمایه گله است. بدین جهت میثاق *metairie* (شرکت در محصول - مزارعه *crop sharing*) که در جنوب فرانسه به علت کمبود سرمایه معمول است، هنوز گاهی *"bail de bestes a cheptel"* (میثاق اجاره‌ی گله) نامیده می‌شود. اگر کمی در لاتین غلط‌اندازی کنیم، پس سرمایه‌داران ما یکی *Capitales Homines* (سرکرده‌ها) کسانی خواهند بود که *"Qui debent censum de capite"* (مالیات سری می‌پردازند).

* مشکلاتی که در تحلیل مفهومی پول پیدا نمی‌شود در مورد سرمایه پیدا می‌شود. سرمایه اساساً یک سرمایه‌دار است؛ ولی در عین حال تولید به‌طور کلی سرمایه است، به عنوان عنصری در موجودیت سرمایه‌دار کاملاً متمایز از او. بدین طریق بعداً خواهیم دید که تحت واژه‌ی سرمایه خیلی چیزها قرار می‌گیرد که ظاهراً متعلق به این مفهوم نیست. مثلاً سرمایه وام داده می‌شود. اثبات می‌شود و غیره. در تمام این مناسبات آن [سرمایه] به صورت صرفاً یک شیئی جلوه می‌کند و کاملاً با ماده‌ای که از آن تشکیل شده منطبق است. ولی تحلیل بیش‌تر این و مسائل دیگر را روشن می‌کند. به عنوان مثال، مشاهده‌ی جالب زیر: آقای آدام مولر (*Adam Mueller*) صاف و ساده، که از تمام اقسام سخنان مجازی برداشت سحرآمیز دارد، نیز در زندگی هادی چیزی درباره‌ی سرمایه‌ی زنده، در مقابل سرمایه‌ی مرده، شنیده بود و این اندیشه را جامعه‌ی عرفانی پوشانید. پادشاه آتلستان (*Athelstan*) می‌توانست درباره این، یکی دو چیز به او بیاموزد:

"Reddan de meo proprio decimas Deo tam in Vivente capitale"

۱ ولی در میان یونانی‌ها کلمه (*Arkhaïs*) برای چیزی که رومی‌ها آن را *Principalis Summa*

(اصل یک وام) می‌نامند استفاده می‌شود. (مارکس)

www.iran-socialists.com
quam in mortuis fructus terrae"

(من دهمین قسمت از ملکم را به خدا خواهم داد، هم به صورت گله‌ی زنده و هم به صورت میوه‌های مرده‌ی خاک).

پول همیشه یک شکل را در یک متن حفظ می‌کند و بنابراین به سهولت بیش‌تری به صورت شیئی متصور می‌شود. ولی همان چیز، کالا، پول و غیره می‌تواند نماینده‌ی سرمایه یا عایدی و غیره باشد. بدین طریق حتی اقتصاددانان هم این را تشخیص می‌دهند که پول چیزی ملموس نیست، بل که همان چیز می‌تواند گاه تحت عنوان سرمایه درآید، گاه تحت عنوان دیگر و کاملاً معکوس و بر آن مبنی، سرمایه باشد و یا نباشد. بدیهی است که آن یک مناسبت است و تنها می‌تواند یک مناسبت تولید باشد.

۳ - پاره‌های از واژه‌ها

Ager publicus	زمین زراعی عمومی
Allotment property	مالکیت واگذاری
Apprentice	شاگرد نوآموز
Appropriation	تملک
Appropriator	مالک
Archaic	باستانی
Clan	طایفه
Communal	اجتماعی، جمعی، جماعتی
Community	اجتماع، جماعت
Communalifity	هم‌بایی
Country	روستا
Countryside	مناطق روستایی
Craft mastery	مهارت صنعتگری
Craftsman	صنعت‌کار، صاحب حرفه
Crop-sharing	مزارعه
Delivery in kind	پرداخت به جنس
Demotes	دهاتی
Dessolution	انحلال
Formation	فرم‌اسپون، صورت‌بندی
Fund	مایه

Gaue	بخش
Generic	نوعی
Gente, Gens	نیره
Gild	صنف
Head tax	مالیات سری
Hoarding	اندوختن، احتکار
Horde	جماعت
Journeyman	شاگرد روزمزد
Landownership	زمین‌داری
Lineage	دودمان، تبار
Mastercraftsman	استادکار
Non-capital	نا - سرمایه
Non-labourer	ناکارگر، غیرکارگر
Non-money	نا - پول
Non-property	ناملك
Occupation	اشتغال
Ownership	دارندگی، مالکیت
Petty trader	پیشه‌ور
Phyle	قبیله
Plantation owner	کشتکار
Possessor	صاحب
Premise	پیش شرط
Pre-condition	مقدمه، قرض
Pre-requisite	پیش ضرورت، پیش نیاز

Presupposed	پیش‌پنداشته، مفروض
Productivity	باروری
Property	ملک، مالکیت
Publicus	عمومی
Quiritarian	شهروند رومی
Reify	شیشی شدن
Revenue	هایدی،
Rural	روستایی
Satrap	ساتراپ، استان‌دار
Society	جامعه
Stamme	قبیله
Stock	مایه
Structure	سامان
Substratum	متن، زمینه
Task	شغل
Tautology	همان‌گویی
Tribalism	قبیله‌گرایی
Villeinage	مناسبات بندگی فئودالیسم
Working	کارکن، کارکننده
Yeoman	زارع



www.iran-socialists.com

PRE-CAPITALIST ECONOMIC FORMATIONS

شماره
بزرگ